

سال هشتم، شماره نود و دوم

زنگین جوان



مخصوص افضال و نوجوانان



Ketabton.com

سرطان ۱۳۸۲ هـ ش

ربیع الثانی ۱۴۲۴ ق

جولائی ۲۰۰۳

به آینده های دور امیدوار هستیم.

چون پسران پسران نیکوکاران پسران

نیکی

ای هلاک را بیدار شه
دو تن گل
وین شایسته پهلوانی
خوب او خیال را کنار شه
لهجرتو نونه بیدار شه
اورک دیس، خبری کمی
نیک گفتار او نیک کردار شه
مضمون ولو لهجرتو حلی
هرار خیر پری هوینیا شه
دینو نکی احترام کره
گران همیشه به مور او پلار شه



Rangeen Kaman

(The Rainbow) is published monthly for Afghan children and youths with particular focus on Islamic, informative and social education related topics. The magazine aims to promote the readers' level of knowledge and disseminate peace and reconciliation messages in the Afghan society.

Reader's contributions are the strength of this magazine.

ماه نامه رنگین کمان انعکاس
دهنده مسائل اسلامی،
آموزشی، تربیتی و انکشافی
بوده، هدف از نشر آن بلند بردن
سطح دانش و رسانیدن پیام صلح
و آرامش برای اطفال و
نوجوانان در داخل و خارج
افغانستان عزیز میباشد. همکاری
خواننده گان گرامی قوت قلب
مجله است.

د رنگین کمان میاشتنی د اسلامي،
آموزشي، تربیوي او انکشافی
مسایلو منعکس وونکی ده. د
خپريدو هدف یې د گران افغانستان
په دننه او بهر کې د ماشومانو او
تنکیو ځوانانو د پوهې د سطحې
لوړوالي او هغوی ته د سولې او
آرامۍ د پیغام رسول دی.
د درنو لوستونکو همکاري مجلې ته
د زړه ډاډ وربښي.

در این شماره میخوانید

۴	بیان مسایل اسلامی
۵	محمد «ص» در شیرخوارگی...
۷	قصه های من و پدرکلام
۹	اوسپنه خورونکی مورک
۱۴	جواری بریان
۱۶	بانچچ
۱۹	په زړه پورې کیسې
۲۵	راز کلبه، جنگلی
۲۸	گرک و هفت بزغاله

او نور په زړه پورې مطالب

رنگین کمان مخصوص اطفال و نوجوانان

مؤسس: راز محمد دیلی

تحت نظر

هیئت تحریر

صاحب امتیاز

بنیاد انکشافی حکیم سنائی SDF، انستیتوت تعلیمی و آموزشی سنائی،

مدیر مسؤل

حفیظه «ساعی»

کمپیوتر دیزاینر

سیف الله «زمانی»

گرافیسټ

لطیف احمد «غفوری»

سال تاسیس

۱۳۷۳ هـ. ش

آدرس پشاور

خانه نمبر F-10/A، رحمان بابا رود، یونیورسټی

تاوان، پشاور، پاکستان.

شماره های تلفون

۸۲۲۱۶۵ - ۵۷۰۱۸۳۱ - ۹۲۰۹۱

پست الکترونیکی یا E-Mail

sical@brain.net.pk

پست بکس

G.P.O. Box # 73

آدرس دفتر کابل

کوچه جرمن کلب، چار راهی حاجی یعقوب، شهرنو

تلفون: ۳۲۴۷۴

آدرس دفتر هرات

باغچه شغال، جاده مخابرات، شهرهرات

تلفون: ۲۲۴۶۲۷

تیراژ

: ۱۰۰۰۰ شماره

Web Site:

<http://www.sanayee.org>

یادداشت هیت تحریر



به همدیگر نزدیکی و دوستی نمائید

سلام! اطفال و نوجوانان عزیز!

اخلاق خوب سرمایه، قدرت، کامیابی، اقبال و بهترین دارائی می باشد که انسان ها درین دنیا می توانند داشته باشند شما نمیتوانید با مال و ثروت مردم را از خود راضی نگه دارید اما با اخلاق نیکو و رویهء شایسته و بهتر می توانید آن ها را متوجه خود ساخته و راضی نگه دارید. اگر عاقلانه فکر کنید، با ادب و تربیه علم و کمال را نیز کسب می نمائید. پس اطفال و نوجوانان عزیز! از همین حال در کوشش و تلاش باشید تا با گفتن کلمات زشت و یا حرکات ناپسندیده کسی را از خود آزاده نساخته مخصوصاً بزرگان، پدر، مادر و دوستان تان را زیرا موفقیت انسان در پیوستن و اتحاد است نه در دوری و نفاق.

به امید آینده های روشن زنده گی هرکدام شما.





بنام خداوند جهان

شکرگویم بر خدای جهان
آنکه ما را اعطاء نمود زبان

آنکه دشت آفرید و دریا را
آنکه زیبا نمود رخ گل را
آنکه برف آفرید و باران را
آنکه ما را کتاب داد و پیام
آنکه پیوند داد دل‌ها را
آنکه یاسمن و سنبل را
ماهتاب و آفتاب تابان را
آنکه ما را نهاد انسان نام
شکرگویم و رحمتش خوانیم
پس همه قدر نعمتش دانیم

در سال: زهرا محمد نادرش گورد صفی چهارم دال لیسۀ جلالی
مهرات

پیان مسایل اسلامی

رکاز

پیوسته به گذشته

میشود. در همان سالی که روزه بر مسلمانان فرض گشت، پیامبر(ص) حکم ادای صدقه فطر را نیز صادر فرمود.

حکمت و فواید صدقه فطر:

کسیکه در رمضان المبارک روزه می گیرد تا حد توان خویش می کوشد که احترام ماه رمضان را بنماید و حدود، آداب و شرایط آنرا که شریعت به اهتمام آن تاکید ورزیده کاملاً مراعات کند، با آنهم کوتاهی هایی از انسان بصورت شعوری و غیر شعوری سر می زند.

یکی از حکمت های صدقه فطر آنست که انسان با آمادگی قلبی حاضر میشود از مال خویش در راه خدا خرج کند تا تلاقی آن کوتاهی ها صورت گرفته و روزه در محضر خداوند متعال شرف قبول یابد. بر علاوه يك حکمت و مصلحت در دادن صدقه فطر هنگام عید این هم است که افراد نادار و فقیر جامعه نیز با اطمینان و فراغ ضروریات خوردن، نوشیدن و پوشیدن خویش را تکمیل کنند و مانند سایر مسلمانان به عیدگاه ها حاضر گردند تا اجتماع عیدگاه ها بزرگ باشد و با کثرت تعداد، شأن و شوکت مسلمانان برملا گردد.

ادامه دارد

منظور از رکاز مواد دفن شده در زمین و معدنیات میباشد و به علت پوشیده بودن در زیر زمین بنام رکاز یاد میگردد.

۱ - از جنس دفن شده یی که بدست آید خمس آن « ۱/۵ حصه » حق بیت المال است. در حدیث آمده است که : یعنی در جنس دفن شده ۱/۵ حصه واجب است.

۲ - در چیزهایی که از معادن استخراج میگردد خواه آهن باشد یا سایر فلزات یا طلا یا نقره و غیره و یا اشیای جامد در همه ۱/۵ حصه حق بیت المال بوده و ۴/۵ حصه باقی مانده حق مالک معدن است.

۳ - در اشیایی که از زمین کشیده شده اما با انداختن در آتش نرم نمی گردند مانند جواهرات و غیره بیت المال هیچ حقی ندارد. همچنان در اشیای رقیق مانند تیل، پترول و غیره نیز دادن چیزی به بیت المال واجب نمی باشد.

صدقه فطر:

فطر در لغت به معنی کشودن روزه است و معنای صدقه فطر صدقه روزه کشودن میباشد. در اصطلاح صدقه فطر عبارت از آن صدقه واجب است که در پایان رمضان و کشودن روزه دادن

حکایت بزرگ و کوچک

پیوسته به گذشته

مأخذ: سرگذشت یتیم جاوید - به قلم: محمد شوکت التونی - ترجمه: استاد صلاح الدین سلجوقی

پادشاه حبشه نوشت که فیل معروف خود (محمود) را که بمثل آن بعالم به بزرگی و قوت فیلی نبود باو بفرستد تا باین حمله مشارکت کند. میگویند در هر جنگی که این فیل (محمود) شرکت میکرد، معنویات لشکر حریف را در هم میشکست و بهر بنا که روی می آورد آنها مانند ورق پاره ای از هم میدراند، نجاشی نیز حسب درخواست ابرهه، فیل مذکور را به او فرستاد، و ابرهه در رأس يك فوج بزرگ فیل ها، با افواج سواره و پیاده که مکه مثل آنها ندیده بود حرکت نمود.

وقتیکه ابرهه با لشکر خود بنواحی مکه رسید، بفوج خود امر غارت اموال و مواشی را داد، که از آنجمله شترهای عبدالمطلب را ربودند. عبدالمطلب به «نفیل بن حبيب خثعمی» که از همراهان ابرهه و دوست عبدالمطلب بود پیغامی فرستاد که او زمینه را برای ملاقات عبدالمطلب و ابرهه مهیا کند، و حینیکه این دومرد باهم ملاقات نمودند، هر دو نخوت و کبریا و گردن افراشته، خود را محافظه کردند، زیرا ابرهه با لشکر و فیل ها و قوت خود مینازید و عبدالمطلب به ایمان و شخصیت و شجاعت خود افتخار داشت. در ینوقت نفیل مهر سکوت را شکستاند و گفت: «ای پادشاه! اینک نزد تو کسی است که او سردار عرب و بهترین و شریف ترین ایشان است، از کسی نمی هراسد و همیشه شب و روز را وقف مردم کرده و خوان او برهمگان عام است، بشنو که چه میگوید و او را اکرام کن و احترام نما!»

ابرهه بکمال مباهات گفت: «چه میخواهی ای سردار عرب؟»

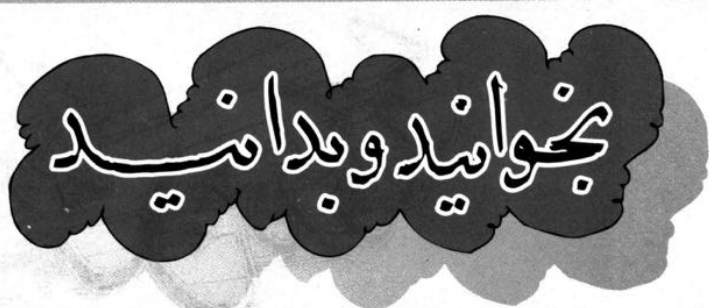
و باز آینه به محمد از جد او عبدالمطلب اطلاعاتی میداد که چطور قوم او را بریاست خود بعد از برادر او هاشم برگزیدند. او مردی بود که سخی ترین مردم عرب محسوب میشد و آرزوهای بلندی را بقوم خود در سر می پرورید و دور ترین شخصی بود از فتنه و فساد اخلاقی، و شخصی بود که احترام هر کس را جلب میکرد.

سقاوت زیاد اموال او را از کف او برون برده بود، ولی عزت و کرامت او در بین اقوام عرب و شاهان ایشان خیلی بلند و بزرگ بود، و باز آینه به محمد از واقعات عبدالمطلب با ابرهه حبشی که ین را زیر تصرف آورده بود و او در ین معبدی بنا کرده بود که میخواست آنها حریف کعبه بسازد و آنها از رخام سفید و سرخ و زرد و سیاه ساخته بود و آنها بزر و سیم تجلی و بجواهر مرصع نموده بود و بر دروازه های آن لوحها و میخهای زر خالص زده و فاصله بین آن لوحها را بجواهر مزین کرده بود و بر روی دروازه یکدانه یا قوت بزرگی را نصب نموده بود و برای این معبد خود خدمتگارا مقرر نموده بود.

میگویند که بدیوارهای این معبد بدرجهء مشک می مالیدند که جواهر زیر آن پنهان میگردد. ابرهه مردم را دعوت میکرد که بآن معبد حج و طواف نمایند. که مردم در اول قبول کردند و بعد از آن آنها ترك نمودند و بطرف کعبه روی نیاز آوردند. که اینکار موجب غضب ابرهه شد و قسم یاد کرد که باید کعبه را ویران نماید و سنگ سنگ آنها از هم جدا کند و هم ابرهه به نجاشی

ادامه دارد





د افغانستان بانک ۱۳۱۸ هـ ش تائیس شورو با بانک های جهان

- وقتیکه ساعت در افغانستان ۱۲ بجہ نیم شب باشد:
- ۱ - در پاکستان ۱۲ بجہ و ۳۰ دقیقه شب
 - ۲ - در تاجکستان ۱۲ و ۳۰ دقیقه شب
 - ۳ - در چین ۲ بجہ و ۳۰ دقیقه شب
 - ۴ - در جاپان ۳ بجہ و ۳۰ دقیقه صبح
 - ۵ - در عراق ۱۰ بجہ و ۳۰ دقیقه شب
 - ۶ - در ترکیه ۹ بجہ و ۳۰ دقیقه شب
 - ۷ - در آلمان ۸ بجہ و ۳۰ دقیقه شب
 - ۸ - در ایتالیا ۸ بجہ و ۳۰ دقیقه شب
 - ۹ - در امریکا ۲ بجہ و ۳۰ دقیقه روز
 - ۱۰ - در روسیه ۸ بجہ شب
 - ۱۱ - در هند ۱ بجہ شب
 - ۱۲ - در عربستان ۱۰ بجہ و ۳۰ دقیقه شب

آیا میدانید !

* سنگ بقه یگانه حیوان است که دندان ندارد.

* اطفائیه برای اولین بار در کشور ایتالیا به کار شروع کرد.

ادب :

ادب در لغت به معنی فروتنی، دانش، معرفت، روش پسندیده، خوی خوش بودن است که جمع آن آداب می شود.
 ارسالی: لینا عمری

بانک های افغانستان :

د افغانستان بانک

بانک ملی افغان

پشتنی تجارتی بانک

بانک رهنی و تعمیراتی

بانک انکشاف صادرات

بانک انکشاف زراعتی

د افغانستان بانک حیثیت بانک مرکزی را دارد.

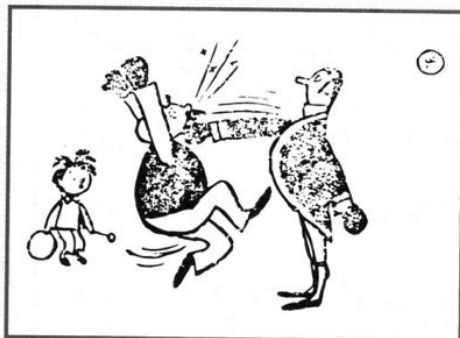
بانک ملی افغان، پشتنی تجارتی بانک و بانک

انکشاف صادرات بانک های تجاری اند.

قصه‌های من و پدرکلاتم

خدمتگار فرمانبردار

من و پدرکلاتم روی اتاق ورزشی قصر، دو تا دستکش مخصوص بوکس بازی و يك زنگ مسابقه را پیدا کردیم. خدمتگاری هم در همان اتاق به پاك كاری جامه‌های قهرمانی (كپ، مدال قهرمانی) مشغول بود. من و پدرکلاتم به این فکر افتادیم كه يك مسابقهء بوکس برگزار کنیم.



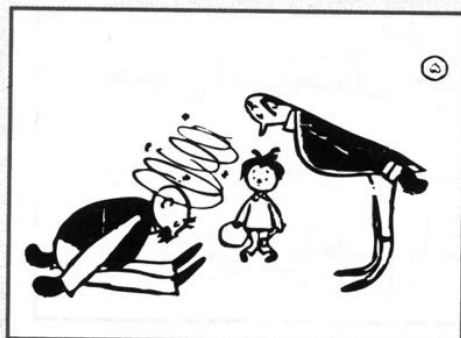
① پدرکلاتم مثل قهرمانان بوکس میزد و خیزخیز میزد كه در همین اثنا خدمتگار مشتی

به سینهء پدر کلاتم زد و سر پدر کلاتم گیج رفت و به زمین افتاد.

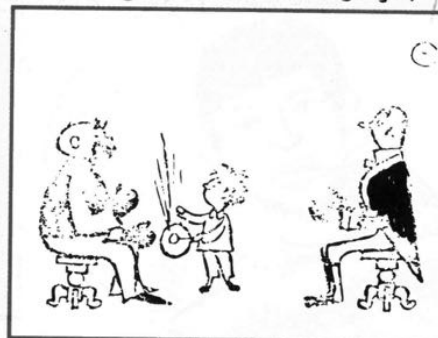


پدرکلاتم خدمتگار را صدا زد و گفت: بیایید، يك جفت از این دستكشها را در دستهای

خود کنید تا مسابقهء بوکس بدهیم.



② خدمتگار به پدرکلاتم تعظیمی کرد و تا ده شمرده بعداً گفت: ببخشید صاحب! من برنده شدم!



③ دستهای خود کرد. بعد هم به پدر کلاتم تعظیمی کرد و گفت: آماده هستم جناب.



خدمتگار این را گفت و باز هم تعظیمی کرد و دوباره به كار خود مشغول شد.

من هم زنگ را برداشته ریفری شدم و زنگ زدم تا هر



④ دو به مسابقه آغاز کنند هر دو شروع كردن به بوکس بازی.

آب، آب‌روی طبیعت است

آب



۳ حصه کوه زمین را آب و یک حصه آنرا
۴ خشک تشکیل میدهد. از جبهه آب با یکدیگر روی
زمین را احتوا نموده قسمت زیاد آن را آب
شورابحار تشکیل داده و سه فنصد آن را آبهای
شیرین. و قابل استفاده که دریاها، چشمه ها،
کارینها، چاه ها و جویها میباشد.

حیث بهارک



حین استعمال آب از زیاده
روی بی بهره یزد اگر در
کنار دریا هم باشید.



اوسپنه خورونکی مورک

ولاړ، له سلام او احوال پوښتنې څخه وروسته يې وويل: «راغلی يم چې هغه خپله اوسپنه يوسم.»

هغه دوست يې هغه ته لومړی ډیر ښه هر کلی ووايه، خپل کور ته يې دننه کړ، هلته يې ورته وويل: «گرانه دوسته! ډیر افسوس کوم، خواصلي حقيقت دادی چې ستا امانت اوسپنه مې د انبار د خونې په يوه کونج کې ايښې وه، خونې ته مې کولپ هم اچولی و او د هغې له خوندي ساتنې څخه ډاډه وم، بوه ورځ چې زه د څه کار له پاره د انبار خونې ته ورننوتم، نو خبر شوم چې دغه څرنه کې يومورک هم و، دا چې ډېره موده انبار د خونې دروازه تړلې او څوک هلته نه ورتلل، مورک هم وخت غنيمت کيلی او په دغه موده کې يې ټوله اوسپنه خورلې وه. ما له دې امله ډیر افسوس وکړ او خواشينی شوم، خو هيڅ مې نشو کولی او کومه چاره مې نه ليدله. زه تاسو ته ډېر خجالت يم چې په دې حال مو خبروم.»

سوداگر پوه شو چې دوست او ملگری يې غواړی خپل ترسره کړي خيانت ته بوه بهانه پلمه جوړه کړي. هغه فکر وکړ چې له

دغسې بد ذاته اوبې همته سړي سره د حساب او کتاب خبرې هيڅ گټه نه لري. بايد، چې په څه چل پرې اقرار وکړي. له همدې امله يې کوبښن وکړ چې خپل قهر او غوسه په ډېره سره سينه وزغمي. نو خپله حوصله يې برابرې کړه، او په نرمه لهجه يې ځواب ورکړ: «رښتيا وايي، ما هم اوریدلي دي چې د مورک-

کانو اوسپنه ډیره خوښیږي او په هرځای کې چې دا نرمه او گرمه مړی پیدا کړي، په ډیره مينه يې خوري. دې کې ستاسې هيڅ گناه او قصور نشته. دا خو زما گناه ده چې اوسپنه مې اخيستله او د مورک کانو فکر مې نه کاوه.»

خاين ملگری او دوست چې د سوداگر دا ځواب واورید، ډېر خوشحاله شو، له ځان سره يې وويل: «دې بې عقله خو رښتيا هم د مورک په کیسه باور وکړ، اوسپنه مې خپله کړه، راځه چې د يوې شپې ميلمستيا بلنه ورکړم، ترڅو نوموړي ته مې کلکه

په پخوا زمانو کې سوداگرانو به پخپله د جنس داخيستلو له پاره نورو هيوادونو او ښارونو ته سفر کاوه، يو سوداگر چې لږه پانگه يې لرله، غوښتل يې د مالونو رانيولو له پاره کومې خواته سفر وکړي، خو مخکې له دې چې په سفر ولاړ شي، دا هوډ يې وکړ چې د احتياط له پاره خپله څه پانگه په هيواد کې پریري چې که خدای مه کړه څه مال يې په لاره کې غله لوټ کړي، نو چې راځي بيرته دلته په هيواد کې هم څه پانگه ولري.

څرنگه چې هغه په دې نه پوهیده سفر به يې څومره اوږد شي، او دا فکر يې هم کاوه له بل چا سره د نقدو پیسو امانت ايښودل هم خطر لري، نو يې سل منه اوسپنه واخيستله او د خپل يو دوست په کور کې يې امانت کښودله، چې کله له سفر نه راستون شي ورڅخه به يې بيرته واخلي. سوداگر له ځان سره فکر کاوه چې اوسپنه له دې امله هم ښه ده چې وزن يې زيات او بيه يې ټيټه ده، او نه لکه د خوراکي شيانو په څير کيږي، ماتېږي هم نه او زړېږي هم نه او څرنگه چې د خپل دوست په دېنداری او امانتداری ډاډه و، دا خيال او نظر يې په فکر سم و.



اوسپنه يې د خپل دوست په کور کې کښودله، له کوره يې خدای په امانې واخيسته او ولاړ. سفر يې يو کال اوږد شو، کله چې بيرته راوگرځېد، هغه نور شيان او جنسونه يې هم چې له ځان سره راوړي وو، ښه بازار يې نه درلود او چانه اخيستل. او دا چې دا

وسپنې بيه ډیر دلوره شوې وه، نو فکر يې وکړ چې لومړی بايد هغه اوسپنه چې د خپل دوست په کور کې يې امانت ايښې ده، خرڅه کړي، ترڅو چې ددې نورو جنسونو بازار يې لږ ښه شي.

سوداگر د خپلې امانت ايښې اوسپنې د ترلاسه کولو لپاره د خپل دوست کور ته ورغی. خو هغه دوست يې ورسره لا د مخه د خيانت په فکر کې و. اوسپنه يې لا مخکې تر مخکې له کوره ليری په يو خوندي ځای کې پټه ايښې وه او غوښتل يې چې سوداگر ته يې له ورکولو څخه غاړه وغړوي. سوداگر چې هلته

لس دولس کیلو وزن لري، هوا ته په پنجو کې پورته کړي. دا څه گډې وډې خبرې کوي؟»

سوداگر ځواب ورکړ: دا خو زما په نظر کومه د حېرانتیا خبره نه ده، په هغه ښار کې چې یو مورک سل منه اوسپنه وڅوري،



کارغه یې هم کولی شي چې ماشوم په پنجو کې هوا ته پورته کړي.»

د کور خاوند ته ددې خبرې په اوریدو معلومه شوه چې خبره په څه کې ده، کار همدې سوداگر کړی او دده درواغوته یې ښه غاښ ماتوونکي ځواب ورکړ، نو یو ژور تکان یې وڅوړ، پخپلو کپرو پښمانه شو، او خپل سوداگر دوست ته یې وویل: «پوه شوم، پوه شوم، ای وروه! ستا او سپنه مورک نه ده خوړلی، ورشه زوی مې راوړله او خپله اوسپنه دې یوسه!»

میلمه ځواب ورکړ: «زه هم پوه شوی يم چې کارغه دې زوی نه دی وړی، اوسپنه مې راکړه او زوی دې واخه. او په دې هم پوه شه چې ستا درواغ له مانه لوی اوسخت وو، ځکه تاغوبنډل چې خیانت وکړې او زما حق وڅوړې، خو ما چې دا بد کار وکړ او ته مې یوه شپه او ورځ نا ارامه کړې، دا یوازې ددې له پاره و چې غوښتل مې په دې وسیله له تا څخه خپل حق تر لاسه کړم.»

نتیجه:

دا کیسه مور ته راښيي چې په امانت کې خیانت کول ډیر ناوړه کار دی، نه یوازې دا چې د امانت خیانت کوونکي گناهگار او د قیامت په ورځ ناوړه د عمل په سزا رسیږي. په دنیا کې هم دا بد عمل د شخص ټولنیز اعتبار، او د دوستی او خپلوی هر ډول اړیکې ختموي او نتیجه یې سخته پښیماني او خجالت دی.

پای

دوستي ثابته شي او که په زړه کې څه شک ورغلی وي، چې هغه هم له مینځه ولاړ شي. «نوسوداگر دوست ته یې په ټینگه وویل: «دا ډیره موده وشوه چې سره نه مودي لیدلي، هیله کوم همدا نن شپه زما میلمه شي.»

سوداگر وویل: «ستاسې له مهرباني څخه ډیره مننه کوم، نن شپه یو ډېره ضروري کار لرم، سبا غرمه به دې خامخا میلمه شم.»

له هغه سره یې په ډیره مینه د خدای په امانی لاس ورکړ او ورڅخه رخصت شو. کله چې له کوره راووت د دروازې ترڅنگ یې د هغه دوست ماشوم زوی په لوبو بوخت و، هغه یې په غیر کې وینو او خپل کور ته یې راوست. خپلې میرمنې ته یې وسپاره چې دا ماشوم تر سبا شپې پورې په ډیرې مهرباني وساته. سبا چې غرمه نږدې شوه، سوداگر د خپل دوست کور ته ورغی.

د کور خاوند چې د خپل ماشوم زوی د ورکیدلو له امله ډیر خواشینی او اندیښمن شوی و، سوداگر ته یې عذر وکړ، وېی وېل: «گرانه میلمه! زما عذر ومنه، څرنگه چې پرون مې کوچنی زوی ورک شوی دی، اوله تیرې شپې نه مې تر اوسه پورې ورپسې دا ټول ښار لټولی دی، خو هیڅ پته یې راته ونه لگیده، دا چې ډیر پریشانانه او سرگردانه يم، ستا میلمه پالنه نشم کولی.»

سوداگر ورته وویل: آیا ستا ماشوم هلک نه و؟

- د کور خاوند وویل: هو، و.

- کمیس یې لیکې لیکې او تور واسکت یې په غاړه نه و؟

تيله داره خولی یې په سر نه وده؟

هو، هو، همداسې وه.

تور پر توگ او بوټان یې په پښو نه وو؟

د کور خاوند په ډیرې بې صبرۍ وویل: «هو، همداسې وو، لکه ته چې یې وایې. چیرې دې هغه ولید؟»

سوداگر وویل: «پرون چې زه ستا له کوره ووتم، کله چې د کوڅې سر ته ورسیدم ومې لیدل چې یو تور کارغه په همدې نښو نښانو یو هلک په خپلو پنجو کې ونيو او والوت. زه فکر کوم چې هغه کارغه په پنجو کې نېولی هلک به ستا زوی و...»

د کور خاوند په ډیره قهریدلې لهجه پرې غږ کړ: «ای لیونیه او ناپوهه! ته داسې ناشونې او محال خبرې څله کوي؟ دا څنگه په خپل دومره لویوالي داسې بې سره درواغ وایې؟ د کارغه خو خپل ټول وزن یو یا دوه کیلو دي، هغه به څنگه داسې هلک چې

اگر گرسنه هستید این صفحه را بخوانید!

مهناز جلال زی ولد شیر اعظم جلال زی باشندهء
ولسوالی چپلهار ولایت ننگرهار می گوید کته غذا
های افغانی را دوست دارم.

پلو، چلو، سبزی چلو و یاقوت چلو

پلو: برنج که رنگ داشته و گوشت یخنی در زیر آن
باشد.

چلو: برنج دم کرده به رنگ سفید.

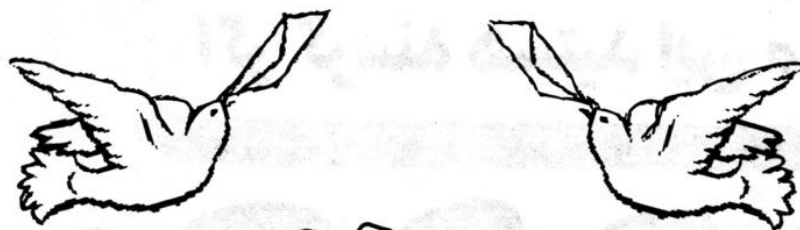
سبزی چلو: سبزی به همراه چلو سفید که در شب
های نوروز نوش جان می کنم.

یاقوت چلو: قورمه بادنجان رومی با چلو دم
داده شده را یاقوت چلو می گویند.

کباب تندوری: گوسفند پاک کرده شده را
در تندور پائین نموده سر تندور را بسته
می کنند تا آهسته، آهسته در مدت ۲
الی ۴ ساعت پخته شود.

کباب چوپان: این کباب مخصوص چوپان ها است که در دشت و صحرا سفر می کنند. آن ها همینکه میل به
خوردن گوشت پیدا کردند گوسفند را ذبح کرده پوست می کنند بعداً در سیخ یا چوب در کشیده نمک زده و زمین
را کنده مثل اجاق آماده می سازند و گوشت را کباب نموده می خورند.

لږځوړه ، تلخوړه



سلام و صد سلام ای نور دیده
قلم و کاغذت بر ما رسیده

نامه های تان را گشودم با خلوص نیت قلب مالا مال از محبت
و دوستی شما عزیزان به جواب آنسوی پیرازیم



خواهر گرامی اسماء جان همت شاگرد صنف نهم (ب) مکتب البنات المومنات شعر ارسالی ات بنام راز وحدت رسید آن را در همین شماره بخوان از همکاری ات ممنون هستیم. به انتظار نامه های بعدی موفق و سرفراز باشید.

شازیه جان دقیقی از لیسهء نسوان خیرخانه مینه! سلام! از ارسال نامه يك جهان تشکر ازین که فکاهی تکراری بود از نشر باز ماند به انتظار همکاری های بعدی صندوق پوستی رنگین کمان در مکتب شماست از دوستان تان نیز بخواهید برای ما نامه و مطلب ارسال دارند.

آرزو جان!

سلام! مقاله بهار را گرفتیم به انتظار نامه های بعدی. اما کوشش کن آدرس مکمل ات را بنویسی.



همکار و علاقمند گرامی خالد
جان محمد انور خان!

سلام! به انتظار همکاری های بعدی ات لطفاً به علاوهء مطلب قابل نشر نام مکتب و آدرس ات را هم بنویس موفق و کامیاب باشی.

خواهر گرامی لیلایان (احمد) شاگرد صنف پنجم لیسهء رحمان مینه شهر کابل!

سلام! نامهء شما را از صندوق پوستی رنگین کمان در مکتب گرفتیم. فکاهی تکراری بود، به انتظار نامه های بعدی خداوند به همراه تان باد. موفق و کامیاب باشید.

خواهر گرامی ناجیه جان شاگرد صنف هفتم دال لیسهء نسوان رحمن مینهء شهر کابل!

سلام! نامهء شما را از طریق صندوق پستی رنگین کمان در مکتب گرفتیم. تشکر. در پناه خداوند (ج) باشید انتظار همکاری های بعدی را داریم.

خواهر گرامی نگینه جان بنت محبوب خان شاگرد صنف چهارم لیسهء سوریا!

سلام! جواب معما را گرفتیم. اما بسیار ناوقت. به انتظار همکاری های بعدی. کامیاب باشید.

خواهر گرامی مسیحه جان (اقبال) شاگرد صنف دوم (ب) مکتب سعديه در شهر پشاور پاکستان!

سلام! فکاهی ارسالی را گرفتم. به انتظار نامه های بعدی در حفظ و امان خداوند (ج) بوده کامیاب و سرفراز باشید.

چیستان: آن چیست که کوهش سنگ نداره، دریایش آب نداره، جنگلش درخت نداره و زمینش مردم نداره.

پتہٴ گنج

★ خواهر گرامی حسینه جان درویش از لیسه نمبر ۱۲ خیرخانه

مینہ!

سلام!

اولین کسیکه به فضا رفت یوری گاگارین نام داشت و از کشور روسیه بود. به انتظار همکاری های بعدی ات.

★ خواهر گرامی عالیہ جان عزیز!

سلام! مقاله صلح را گرفتیم. واقعاً خوب نوشته بودی تشکر. به انتظار نامه های بعدی.

★ خواهر گرامی مژگان جان شهاب از شهر کابل!

سلام! از علاقه مندی ات به رنگین کمان تشکر. سوالات مشکل طرح نموده بودی. سوالات آسان ارسال کن تا ما جواب بدهیم تشکر. وقت به ما یاری نمیکند تا تحقیق و مطالعه کنیم. موفق باشی.

★ خواهر عزیز دیبا جان شیرزی!

سلام! به انتظاریم تا چشم ما باز هم به دیدن نامه های بعدی روشن شود. موفق باشید.

★ مرسل جان بنت محمد عاقل خان!

سلام! مقاله معلم را گرفتیم باز هم بنویس، تشکر.

★ خواهر گرامی نظیفه جان!

سلام! فکاهی ارسالی تکراری بود. تشکر باز هم نامه بنویس و مطلب ارسال کن.

★ خواهر گرامی زحل جان (امینی) بنت محب الله خان از

لیسه نمبر ۱۲!

سلام! مقاله صلح رسید، ممنون. به همکاری ات ادامه بده، موفق باشی.

★ همکاران گرامی!

هر يك شبنم جان وفا، فرید الله جان راهی، خاطره جان و یاسمین جان شاگردان صنف پنجم، برشنا جان شاگرد صنف هشتم شگوفه جان نذیر شاگرد صنف هشتم از لیسه ۵۰۰ فامیلی خیر خانه مینه نامه هایتان رسید سلام های گرم ما را پذیرا شوید. موفق و کامیاب باشید اگر به همکاری ادامه دهید. خوش می شویم. صندوق پستی رنگین کمان در مکتب تان است. از دوستان هم بخواهید نامه هایشان را در آن بپندازند.

★ خواهر گرامی فاضله جان شاگرد صنف ۷ ب لیسه نمبر ۱۲

خیر خانه مینه!

نامه ات را گرفتیم تشکر.



★ احمد روئین جان و احمد فردوس

جان از صنف ۸ لیسه امانی

کابل!

سلام! پست کارت های مقبول

رسید. عکس نام نداشت موفق و

کامیاب باشید.

★ همکار همیشگی ما سید اسلام الدین (عرفان اندرابی) از

لیسه عالی غلام حیدر خان!

سلام! خط بسیار مقبول داری از نامه ات تشکر. در آینده باز هم برای ما بنویس در حفظ و پناه خداوند باشی.

از ارسال نامه ها و مطالب شما دوستان

گرامی دنیا، دنیا سپاس داریم. در حفظ و

پناه خالق عالم باشید.

پایان

ضرب المثل ها

* ترخه خوره، خو ترخه مه وابه

* د ظلم کاسه نسکوره ده.

* خپل عمل د لاری مل

گفتهء طلائی

ناچارم ورزش کنم و

اگر نه عقل من فاسد

خواهد شد.

(تولستوی)

گفتهء طلائی

هیچ چیزی بر صحت انسان

بیشتر از آن صدمه نمیزند که

غذا ها را پشت به پشت

بخورد.

(ابوعلی سینای بلخی)



آهسته برو همیشه برو



پایان شب سیاه صبح سفید.

جواری بریان

آغا ببر جواری

آغا بخور جواری

شته سردانه اش

کاکل ناشانه اش

گشته نمود زمین

جلوه ضرر دانه اش

آغا ببر جواری

آغا بخور جواری

بر سر آتش گذار

شته مرواری وار

ناله ترقس کنه

پخته شود پخته وار

آغا ببر جواری

آغا بخور جواری

مزه دان جواری

باب دندان جواری

واه، واه بریان جواری

آغا ببر جواری

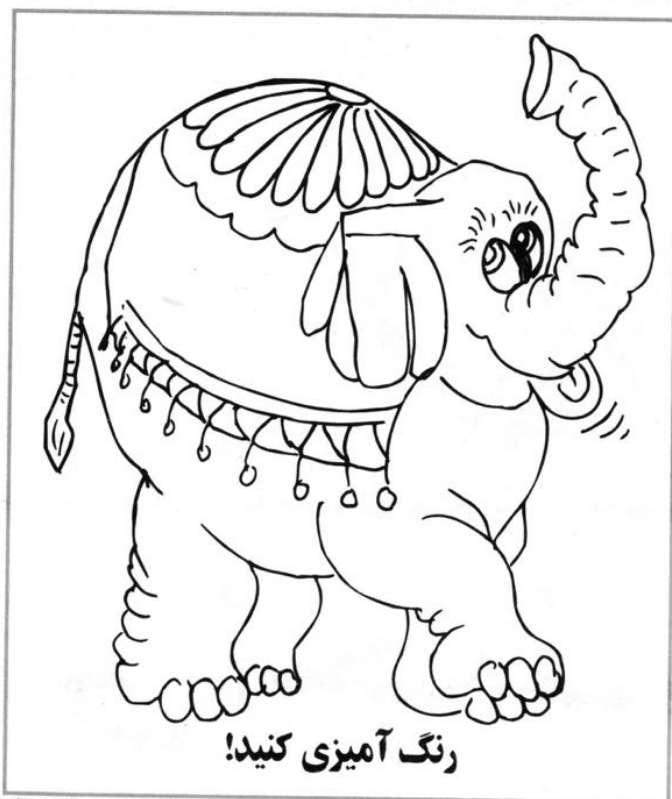
آغا بخور جواری

گره بدست باز شود، حاجت دندان نیست.

پشت آب رفته بیل بگیر

فکری از تری پشک

کباب فروش با صدای بلند فریاد می زد: اینه
بادرنگ کباب، بادرنگ، بادرنگ طفلی که از پیش
کباب فروش تیر می شد گفت: کاکا چرا بادرنگ
کباب میگی ای خو کوفته کباب است.
کباب فروش گفت: چُپ باش! می خواهم پشک
نقامه.



ستاره های دنباله دار

ستاره های دنباله دار، در حقیقت سیاره هایی پر
نور هستند که دنباله دارند و گهگاهی در آسمان دیده
می شوند. آیا می دانید جنس ستارهء دنباله دار از
چیست؟

برخی دانشمندان عقیده دارند که بخش زیادی از
این ستاره های دنباله دار را آب منجمدی تشکیل می
دهد که در آن ذرات آهن و سنگ و گاهی قطعه های
بزرگ سنگ مخلوط است. وقتی نور آفتاب یخ
ستارهء دنباله دار را آب می کند ابرهای زیادی از
بخار آب در یک طرف آن پدید می آید. این ابرها
همراه غبارهای دیگر شبیه یک دنباله نورانی دیده
می شود.

خیلی از مردم، ستاره دنباله دار را ندیده اند. هیچ
کس نمی داند که تعداد ستارگان دنباله دار چقدر
است. شاید میلیارد ها عدد از این ستاره های دنباله
دار وجود داشته باشد، اما فقط تعداد کمی از آنها به
زمین نزدیک می شوند و ما آنها را می بینیم. بعضی
از آنها فقط با تلسکوپ دیده می شوند.

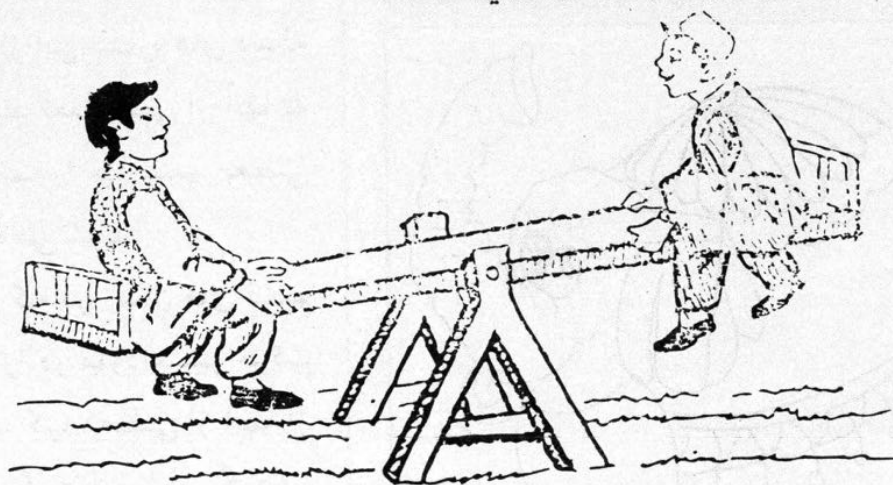
مردی بنام «ادموندهالی» که در زمان های قدیم
زیست میکرد مطالب زیادی را در مورد مسیر حرکت
ستاره گان دنباله دار کشف کرد. بعضی از آنها از
دید ما خارج می شوند و دیگر هرگز بر نمی گردند.
ستارگان دنباله دار بسیار کم دیده می شوند. یکی از
ستاره گان دنباله دار که بسیار کلان است بعد از هر
۷۶ سال یک مرتبه به زمین نزدیک می شود.

بانيچغ

مأخذ: د ماشوم نړۍ ليک: نورالحبيب نثار خپرونکي: د اريک د گرځنده کتابتون اداره

ماشومان يو اوږد کلک لرگی راخلي؛ پر يوه موږه يا يوه تيتيکي ديوال باندې يې داسې ږدي چې دواړه خواوو ته يې توله برابره شي. دوه تنه ماشومان د لرگی پر يوه سر او بل سر مخامخ سره کښيني يو بل ته وايي چې ځان کلک کړه او د پښو د څوکو په زور مخ پورته حرکت وکړه. په دې توگه، دواړه ماشومان په نوبت سره په خپلو پښو لرگی ته زور ورکوي. کله د لرگی يو سر پورته ځي او کله بل.

ځيني خلک دا وږده لرگی په سم نيمايي کې سوري کوي. د بل لرگی سر د اوږده لرگی د سوري په اندازه جوړوي او په زمکه کې يې ښخوي. سوري لرگی ورباندې د پاسه ږدي. بيا نو ماشومان د اوږده لرگی په دواړه سرونو خيټه اچوي يا کښيني او ټو درييم ماشوم دغه اوږد لرگی گرد گرځوي.

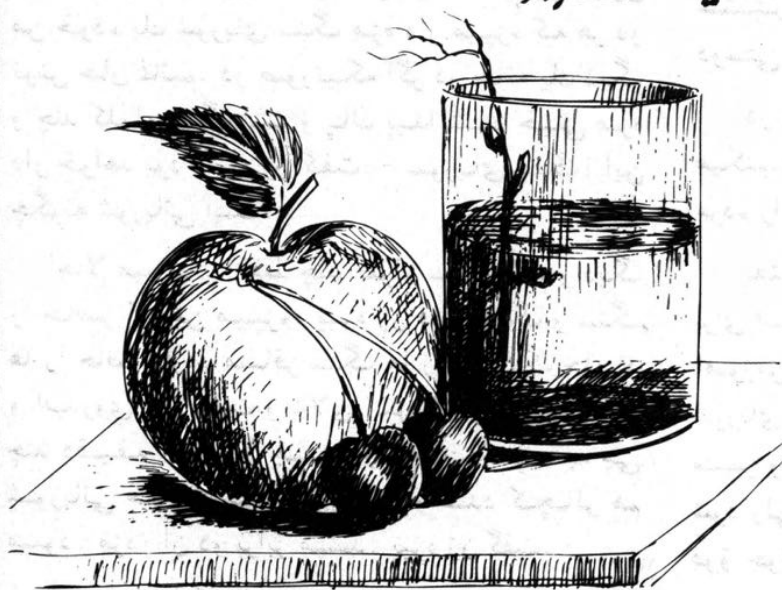


بی زحمت راحت نشته

به سلسلهء گذشته

اینک می‌پردازیم به درس جدید:

اطفال و نوجوانان عزیز! به سلسله درس های
گذشته اینک بار دیگر کمپوزیشن را بیشتر
و زیادتر از گذشته تمرین نمایید تا به صورت
درست به کمپوزیشن بفرماید. پشت کار و
تلاش زیاد باعث موفقیت در زندگی انسانها
میکردد.



از حروف آ، ا، ب، و ترکیب
یک جملہ پڑھو؟

[illegible]

مشق فوق را خوب تمرین کنید .

ادامه دارد

شوربای سنگ

داستانهای کوتاه و جذاب برای کودکان

فوراً کچالو ها را حاضر کرد و بعد از پوست کردن در دیگ انداخت، بعد از چند دقیقه باز هم مزه آنرا چشیده و تعریف کرد و گفت: افسوس اگر يك دو عدد زردك و روغن و نمك میبود مزه آن دو چند میشد پیره زن فوراً زردك و روغن و نمك را حاضر کرد. به همین ترتیب باز هم مزه دیگ چشیده شد و از آن صفت کرد و برای بار آخر تقاضا کرد که اگر اندکی لوبیا و نخود هم میبود نهایت شوربای مزه دار ترتیب میشد، پیره زن فوراً لوبیا و نخود را حاضر کرد بعد از ختم کار هر دو باهم نشستند و شوربا را نوش جان کردند. در همین اثنا پیره زن از مسافر پرسیده و برایش گفت:

تشکر بچه جان من پختن شوربای سنگ را از تو آموختم اما اگر از تو بپرسم که راز زنده گی را از کجا یاد گرفته ای؟ مسافر جواب داد: من داستان نویس هستم. يك داستان مینویسم. یعنی سنگ را آماده می سازم یکی پیاز، یکی کچالو، دیگری روغن و نمك آماده میسازند یعنی داستان را من آماده میکنم یکی موزيك، دیگری دیکور، و دیگری مناظر را آماده میسازد سر انجام فلمی ساخته میشود. کار مشترك و همکاری صلح و صفا آورده نزدیکی و دوستی را سبب می شود.

در حقیقت در کار روزمره من شوربای سنگ تهیه میکنم. شوربای که گاهی خورده می شود و گاهی دل مردم را بد میسازد.

یعنی اطفال و نوجوانان عزیز! تجارب روزگار برای انسان هر چیز را نشان و آموزش می دهد اگر آموزش سالم و در راه خیر به کار انداخته شود شوربای سنگ مزه دار پخته خواهد شد همه از نتیجه مشر و مفید آن لذت خواهند برد و اگر علم حاصل شود ولی از آن استفاده درست نشود سرچپه گفتهء فوق خواهد شد.

ارسالی : حکیمه جان از شهر کابل

مسافری به يك شهر كوچك و دور افتاده رسید. نزديك شب بود و در هتل های شهر هم جایی برای خود نیافت ناگزیر به خانه پیره زنی پناه برد، پیر زن برای وی جای آماده کرد ولی زمانی مسافر مشاهده نمود که از خوردنی در کی نیست از پیره زن پرسید.



چیزی برای خوردن پیدا نمیشود؟

پیره زن آهی کشید و گفت: - نه جانم، هیچ چیزی ندارم.

مسافر گفت: پروا ندارد اگر در خانه چیزی نداری من خودم يك شوربای سنگ مزه دار میپزم که هر دو نوش جان نمائیم. در صورتیکه اگر در خانه يك دیگ و چند کلوله سنگ لشم و پاك پیدا شود خیلی مزه دار خواهد بود پیره زن گفت: - شوربای سنگ؟ این چگونه شوربائی است؟

حالا میبینی... فقط چند کلوله سنگ لشم و دیگ را حاضر کن من میپزم. پیره زن فوراً دیگ و سنگ ها را حاضر کرد. مسافر سنگ ها را در دیگ جا داد و آب روی آن ریخت و بالای آتش گذاشت. بعد از چند دقیقه طعم آنرا چشید و گفت: به، به، به چی شوربائی خواهد شد اگر یکی دو عدد کچالو هم میبود. مزه آن دو برابر میشد. پیره زن گفت: -

دو سه عدد کچالو پیدا خواهد شد.



په زړه پورې کیسې



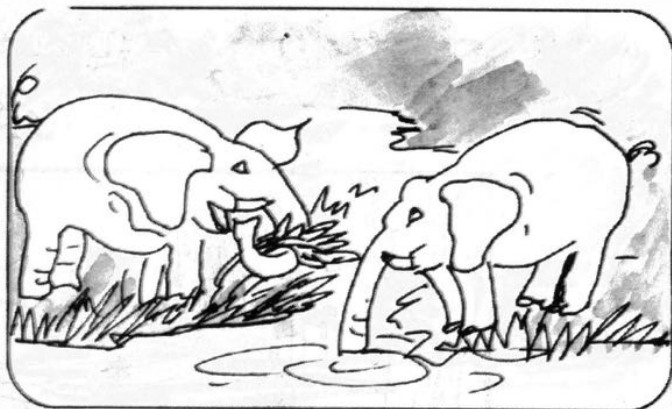
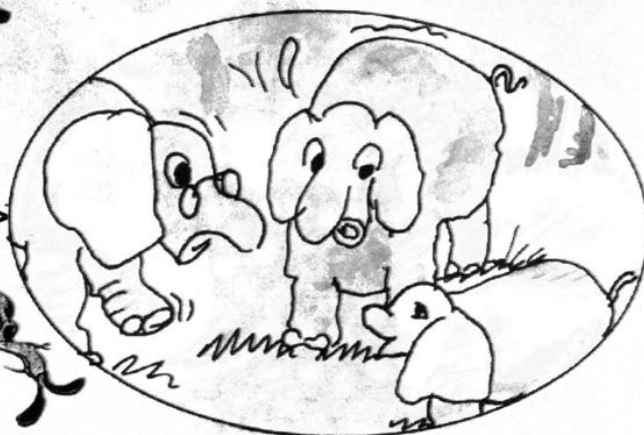
ذوحیاتین

چونگنې هغه حیوانات دي چه دوه ژونده لري.
یعنې هم په اوبو او هم په وچوکی ژوند کولی
شي. چونگنې ته د اوبو بلبل هم وائی.



د فیل خرطوم

نادیه د مینه سره په قصه کی بوخته وه. او یو بل
سره یی خندلې که چیری فیل خرطوم نه درلودلی
نوڅه به کیده. ناڅاپه یی وخندل او بې له ځنده یی



وویل: گرانی نادیه جانی! خدای پاک هر یو

عضود یو کار دپاره هست کړی ده. آیا پوهیرې

چه فیل د خرطوم سره اوبو څکی، خپل ځان هم
مینځی او بار وړی.



خند د ژوند مالګه ده

زمونږ دودې مالګه نه درلوده نوڅکه خپل

مهربان پلار سره موو خندل.

زمونږ دودې مالګینه شوه.



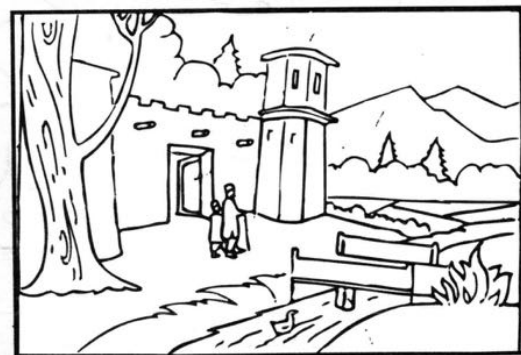
تصويرونو سره لويی



ددې شکلونو له مخې مو درسمونو په کتابچو کې یو ځل مشق وکړئ. خامخايي رسمولی شئ.



دې دوو تصويرونو ته پام وکړئ. کولی شئ چې پنځه تفاوتونه په کې پیدا کړئ؟



هوښیار او ښه روزل شوي کوچنيان هېڅ وخت د زياتې مودې د پاره د يخچال دروازه خلاصه نه پرېږدي.

تورپیکي وټتوريالې



تورپیکي باخانواده خود دریک حویلي
سر سبز و پراز گل در منطقه دارالامان
شهر کابل نښه گي می کند. او د ترڼ زمت کشر
سره لېو شیار سر است زړاندا

۱: از بازار
ترکاری مورد
فروخت خانواده را می آورد



۲: هرچیز
را یاد داشت
می کند تا فراموش نکند

۳: همیشه
بالای تختاه
سیاه

درس ها را مترین
می نماید



۴: با سر سبز و پراکي
محیط
خوبیست
علاقه
داشت
و همیشه گل ها
را آب می
دهد



۵: او میداند
که عقل سلیم در بدن
سالم است لذا همیشه
رسمان بازی میکند





۱۵
با حیوانات
مهربان
بوده
به آنها
غذای
دهد.

۱
همیشه رادیو
می شنود تا از حال
و احوال وطن
عزیز خود آفغانست
و دیگر کشورها با خبر
گردد.



۲
صبحانه
بدون
نوشیدن
چای به مکتب نمی رود.

۶
پدر قوریالی
کسی دارد.
در شستن
موتور همیشه
پدر را کمک
می نمایند.



۳
در
اوقات بیکاری
کتب معلوماتی را
مطالعه می
کند.



۴
ورزشش را
فراموش
نمی کند. والیبال
را دوست دارد.





۲:
در وقت
بالا شدن
به سرویس
نوبت را
مراعات
میکند.



۱:
این خواهر و
برادر صمیمی،
همیشه با هم
خستند.



۴:
تورپکی و تورپالی همیشه
با هم دیگن تفه ریخ
و گردش کرده با هم گپ
میننند.



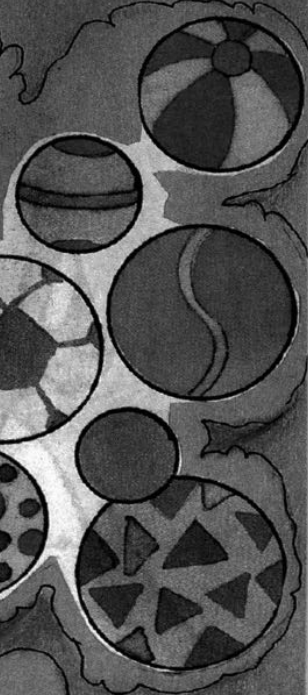
۳:
بعضاً با هم منازعه
نیز میکنند.

اما زود اشتی نموده و با هم
دیگر به بازی و ساعتی می پردازند.

سنگ صفا

$$12 \div 9 + (1+1) - 2 \times 3 =$$

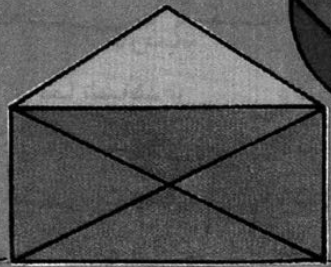
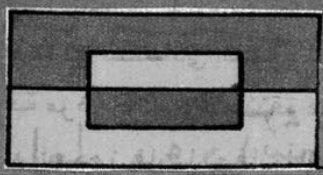
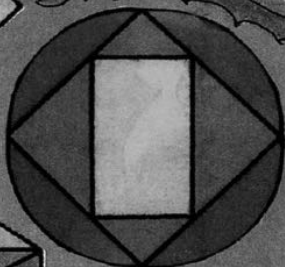
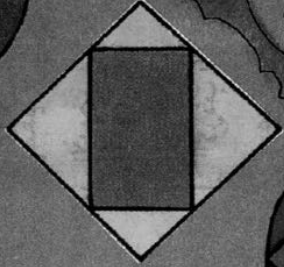
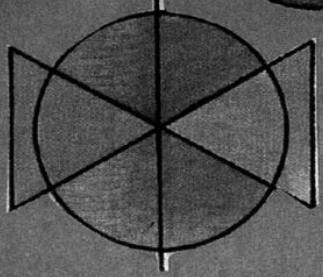
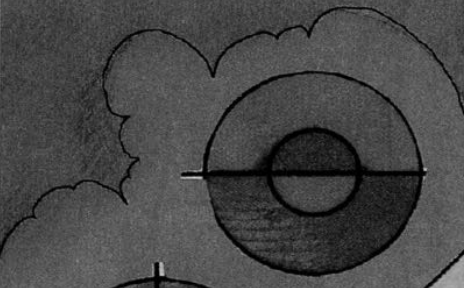
توب
باسکینال
رایدا
کنید!



حساب کند!

تقلید مثلث، مربع، دایره

و بنیم دایره را در اشکال ذیل حساب نماید.



راز کلبهء جنگلی

دستش پوشانده بود و ریش سفیدش از روی میز گذشته و تا نزدیک زمین می رسید. در کنار بخاری سه حیوان نشسته بودند: یک مرغ، یک خروس و یک گاو خال خالی. دختر ما برای گم شدنش را برای پیر مرد گفت و خواهش کرد به او پناه بدهد. مرد گفت:

«مرغ پاکوتاه!

خروس پرحنا!

گاو سم طلا!

چه می گوید، حالا؟»

حیوانها سرو صدا کردند مرد فهمید، آنها موافق اند و به دختر گفت: «ما اینجا هر چه بخواهی داریم. به آشپزخانه برو و برای ما نان بپز.»

دختر دید که آشپزخانه چیزی کمبود ندارد و غذا پخت؛ ولی حیوانها را فراموش کرد. کاسه ای پر از غذا روی میز گذاشت، کنار پیر مرد نشست و خورد. وقتی سیر شد، گفت «من بسیار مانده شده ام کجا می توانم بخوایم؟» حیوانات جواب دادند:

«غذا خوردی، آب نوشیدی به فکر ما نبودی حالا می خواهی بخوابی؟»

پیر مرد گفت: «برو بالا، به اتاقی می رسی که در آن دو تختخواب هست. لحاف و دوشک را تکان بده، روی کش سفید راهموار کن تا من بیایم و بخوابم.»

دختر بالا رفت و وقتی تختها را مرتب کرد، بدون اجازه پیر مرد روی یکی از آنها خوابید.

پیر مرد، پس از مدتی آمد. در زیر نور شمع دختر را دید و با تأسف سرش را تکان داد. وقتی دید که دختر به خواب عمیقی فرو رفته، دریچه ای را باز کرد و او را داخل زیر زمین انداخت.

یکی بود، یکی نبود. هیزم شکن فقیری بود که با زن و سه دخترش در کلبهء کوچکی نزدیک يك جنگل بزرگ زندگی می کردند.

يك روز صبح، وقتی هیزم شکن می خواست به جنگل برود، به همسرش گفت: «غذایم را به دختر کلان ما بده تا برایم به جنگل بیاورد. اگر بخواهم چاشت به خانه برگردم، کارم تمام نمی شود. برای اینکه دخترم مرا پیدا کند، يك خربطهء سوراخ پر از ارزن با خودم می برم، ارزنها می ریزند و راه را به او نشان می دهند.»

وقتی آفتاب در وسط آسمان جا گرفت، دختر با يك کاسه پر از شوربا به راه افتاد، اما هر چه گشت، نتوانست راه را پیدا کند، گنجشکها و دیگر پرندگان همه ارزنها را خورده بودند؛ ولی او به امید اینکه بالاخره راه را پیدا می کند، پیشتر رفت و رفت تا اینکه آفتاب غروب کرد و شب شد. برگ درختها در تاریکی خش خش می کردند، حیوانات وحشی جنگل ناله می نمودند و دختر می ترسید. ناگهان در بین درختها نوری را دید که از دور معلوم می شد. دختر فکر کرد: «حتماً کسی اینجا زندگی می کند و امشب به من پناه میدهد.» و به طرف نور به راه افتاد.

طولی نکشید که به خانه ای رسید که کلکین هایش روشن بود. دروازه را تك، تك نمود. صدای خشنی از درون خانه فریاد زد: «داخل بیا.»

دختر وارد دهلیز تاریکی شد. و به اتاقی رسید. به در اتاق مشت کوبید. صدا دوباره فریاد زد: «داخل بیا.»

همین که در باز شد. چشم دختر به پیر مرد مو سفیدی افتاد. پیر مرد پشت میز نشسته بود و روی خود را با هر دو



هم از دست بدهم؟»

ولی مرد گفت: «پریشان نباش! این دختر راه را گم نمی کند. او خیلی باهوش و فهمیده است. من لویسا با خودم می برم و در راه می ریزم. لویسا بزرگتر از نخود است و راه را بهتر مشخص می کند.»

چاشت شد. همین که دختر ظرف غذا را برداشت و بیرون رفت، لویسا ها در شکم کبوترها جنگلی بودند و او نتوانست راه را پیدا کند. دختر خیلی غصه خورد و دائم به فکر پدرش بود که گرسنه می ماند و مادرش که از دیر کردن او پریشان می شود.

عاقبت، وقتی تاریک شد، چشمش به آن نور ضعیف افتاد و رفت و رفت تا به خانه جنگلی رسید. و با مهربانی از پیر مرد خواهش کرد که اجازه بدهد، شب را در آنجا به صبح برسند. مرد ریش سفید دوباره از حیواناتش پرسید:

«مرغ پاکوتاه! خروس پرحنا! گاو سم طلا! چه می گوئید، حالا؟»

حیوانات با سرو صدای خود رضایت دادند. بعد دختر به کنار بخاری، جایی که حیوانات نشسته بودند، رفت و دستی به پره های مرغ و خروس کشید و آنها را نوازش کرد و میان شاخ های گاو را خاراند. بعد به آشپزخانه رفت، شوربای خوشمزه ای درست کرد و کاسه را روی میز گذاشت و گفت: «چرا من باید غذا بخورم، ولی این حیواناتی مهربان گرسنه بمانند؟ اینجا همه چیز هست باید اول به فکر آنها باشم.»

آن وقت رفت و برای مرغ و خروس جو آورد و پیش رویش

چند ساعتی از شب گذشته بود که هیزم شکن به خانه برگشت و از همسرش گله کرد که چرا او را تمام روز گرسنه گذاشته است. زن جواب داد: «گناه من نیست. دختر کلان ما غذای تو را برداشت و به سرعت از خانه بیرون آمد، حتماً راه را گم کرده و فردا دوباره پس خواهد آمد.»

فردای آن شب، هنوز صبح نشده بود که هیزم شکن تصمیم گرفت به جنگل برود. این بار از دختر دوش خواست که برایش غذا ببرد. به او گفت: «برای اینکه راه را گم نکنی، من این بار یک خریطه نخود با خودم می برم. نخود بزرگتر از ارزن است و بهتر دیده می شود.» و به جنگل رفت.

چاشت شد، دختر غذا را برداشت و به راه افتاد. ولی اثری از نخود نبود. پرنده های جنگل، مثل روز قبل نخود را خورده و حتی یک دانه هم باقی نگذاشته بودند. دختر در جنگل سرگردان شد و آن قدر به این طرف و آن طرف رفت تا شب شد. او هم رفت و رفت تا به خانه، پیر مرد رسید. در زد، به درون خانه رفت و از پیر مرد غذا و جا برای ماندن خواست تا شب را به صبح برساند. مرد ریش سفید دوباره از حیواناتها پرسید:

«مرغ پاکوتاه!

خروس پرحنا!

گاو سم طلا!

چه می گوئید، حالا؟»

حیوانات با سرو صدا کردن، نشان دادن که موافق اند و همه چیز مثل شب قبل تکرار شد. دختر غذا پخت و با پیر مرد خورد و نوشید و به فکر حیوانات نبود. وقتی خوابش گرفت، حیواناتها جواب دادند:

«غذا خوردی، آب نوشیدی به فکر ما نبودی حالا می خواهی بخوابی؟»

دختر به همان اتاق رفت و وقتی خوابش برد، پیر مرد آمد به او خیره شد و با تأسف سر تکان داد و او را به داخل زیر زمین انداخت.

صبح روز سوم، هیزم شکن به همسرش گفت: «امروز نان مرا به دختر خورد بده تا برایم بیاورد. او همیشه خوب و حرف شنو بوده و مثل خواهرهایش سر به هوا نیست. حتماً راه را گم نمی کند و به این طرف و آن طرف نمی رود.»

مادر راضی نشد و گفت: «می خواهی عزیزترین طفلم را

دختر جواب داد: «بروید. من می خواهم زود برخیزم و برای پیر مرد يك شوريا آماده کنم، به مرغ پاکوتاه! خروس پرچنا! و گاو سم طلا! غذا بدهم.»

دختر دید که پیر مرد هنوز بیدار نشده، در تخت او را نگاه کرد و با تعجب دید که مرد بیگانه به جای پیر مرد خوابیده. کمی بعد او که مرد جوان و زیبایی بود، بیدار شد و به دختر گفت: «من يك شاهزاده هستم و به دست يك جادوگر بدبخت به يك پیر مرد تبدیل شده بودم. جادوگر، خدمتکاران مرا به يك مرغ، خروس و گاو خال خالی تبدیل کرد و گفت این جادو فقط در صورتی باطل می شود که دختر خوش قلبی پیش شما بیاید که نه تنها با انسانها بلکه با حیوانات هم مهربان باشد و آن دختر تو بودی. نیمه شب طلسم ما باطل شد و خانه، جنگلی قدیمی دوباره به قصر من تبدیل شد.

بعد شاهزاده به خدمتکارانش گفت: «هر چه زودتر بروید و پدر و مادر این دختر را برای اشتراك در محفل عروسی به اینجا بیاورید.»

دختر پرسید: «بس خواهر هایم کجا هستند؟»

* من آنها را به زیر زمین انداخته ام. اما حالا فرمان می دهم که آنها را به خانه برگردانند و به آنها یاد بدهند که حیوانات بیچاره را گرسنه نگذارند و با آنها به خوبی رفتار کنند.



پاشید، برای گاو يك بغل کاه آورد و گفت: «نوش جان کنيد، حیوانات عزیز. اگر تشنه هستید، باید آب تازه بخورید.» و رفت و يك سطل پر از آب آورد. مرغ و خروس در سطل، نولهایشان را فرو کردند و سرشان را بالا گرفتند. گاو هم آب نوشید. وقتی حیوانات سیر شدند، دختر پشت ميز، کنار پیر مرد نشست و باقیمانده غذای او را خورد.

چند دقیقه بعد مرغ و خروس، سرهایشان را لای پرهای شان کردند و چشمهای گاو هم بسته شد.

دختر پرسید: «بهتر نیست، ما هم بخوابیم؟»

پیر مرد پرسید:

«مرغ پاکوتاه! خروس پرچنا! گاو سم طلا! چه می گوید، حالا؟»

حیوانات جواب دادند: «تو بالای ما غذا خوردی تو بالای ما نوشیدی به فکر ما بودی ما برای تو شب خوبی آرزو می کنیم.»

بعد، دختر از پله ها بالا رفت، بالشها را تکان داد، روی رختخوابها روی کش پاك کشید و وقتی آماده شد، پیر مرد آمد و روی یکی از تختها خوابید. ریش سفیدش تا نوک پایش می رسید. دختر روی تخت دیگر خوابید.

همه چیز تا نیمه شب به خوبی و خوشی گذشت و دختر با آرامش خوابید؛ ولی ناگهان سر و صدایی در خانه پیچید که او از خواب پرید. از هر گوشه، خانه صدای جرینگ جرینگ و ترق تروق می آمد. در ها باز شدند و به دیوار ها خوردند، ستون های چوبی طوری صدا می کردند که نزدیک بود سقف بیفتد.

دختر آرام سرجایش ماند و صبر کرد تا همه جا آرام شد، بعد دوباره به خواب رفت. ولی هنگامی که نور آفتاب اتاق را روشن کرد و او بیدار شد، چه دید؟ دید که در اتاق کلانی خوابیده و دور تا دورش پر از چیزهای مجلل و شاهانه است. دیوار ها با پارچه های سبز ابریشمی که نقش گلهای طلایی داشت، پوشیده شده بود. تختخوابش از جنس طلا و لحافش از مخمل سرخ بود. يك جوره سرپائی مروارید دوزی شده هم، بالای يك چوکی کنار تختخوابش بود. دختر فکر کرد که خواب می بیند، ولی سه نوکر با لباسهای گرانبها وارد اتاق شدند و از او پرسیدند: «چه امر دارید؟»

گرگ و هفت بزغاله

و صدایش نازك شد. بعد دوباره نزد بزغاله ها رفت و با صدای نازکی گفت: «بچه ها جان مادر، دروازه را باز کنید. من مادر تان هستم! برایتان غذاهای خوشمزه آورده ام.»

بزغاله ها گفتند: «اگر راست می گویی، دستت را از پشت پنجره به ما نشان بده.»

گرگ پنجه اش را پشت پنجره گذاشت. بزغاله ها هم فریاد زدند. «نی، نی تو مادر ما نیستی. دستهای مادر ما سیاه نیست. توگرگ هستی، دروازه را باز نمی کنیم.»

گرگ پیش نانوا رفت و گفت: «زود روی پنجه های من خمیر بمال.» نانوا روی پنجه های گرگ خمیر مالید. گرگ پیش يك آسیابان رفت و گفت: «روی پنجه های من آرد سفید بپاش.»

آسیابان نمی خواست آرد بپاشد؛ ولی گرگ عصبانی شد و گفت: «اگر آرد نپاشی، می خورمت.»

آسیابان ترسید و روی پنجه های گرگ آرد پاشید. بعد گرگ به خانه بزغاله ها رفت و گفت: «بچه های گل من بگذارید بیایم. من مادر تان هستم. برای هر کدام تان يك هدیه آورده ام.» بچه ها گفتند: «اگر راست می گویی دستت را نشان بده.»

گرگ دستش را نشان داد. بچه ها وقتی که دیدند دست او سفید و صدایش نازك است، دروازه را باز کردند.

روزی بود، روزگاری بود. بزی بود که هفت بزغاله داشت و بزغاله هایش را خیلی دوست داشت و همیشه پریشان بود که مبادا گرگ آنها را بخورد. يك روز که بز مجبور بود به صحرا برود و غذا بیاورد، بزغاله ها را صدا کرد و گفت: «بچه های عزیزم، من باید بروم و برای شما غذا بیاورم. متوجه گرگ باشید و دروازه را برای او باز نکنید. فکرتان باشد که؛ گرگ خیلی خوب بلد است صدایش را عوض کند و قیافه اش را تغییر بدهد. یادتان باشد که پنجه های گرگ سیاه و صدایش بلند

است. این نشانه ها را هیچ وقت فراموش نکنید. اگر دستش به شما برسد، قُرت تان می کند.»

بچه ها به مادرشان قول دادند که دروازه را باز نکنند ولی با همه اینها بز مادر پریشان به صحرا رفت.

هنوز چیزی از رفتنش نگذشته بود که گرگ پشت دروازه آمد و دروازه را زد: «تق تق تق...» بزغاله گگ ها گفتند «کیستی؟»

گرگ با صدای بلند گفت: «دروازه را باز

کنید. من مادر تان هستم. برایتان خوردنی های خوشمزه آورده ام.»

بزغاله ها گفتند: «نی، نی، تو مادر ما نیستی. صدای مادر ما قشنگ و نازك است. صدای تو بلند و زشت است. تو گرگ هستی، دروازه را باز نمی کنیم.»

گرگ به فکر حيله ای افتاد. يك تکه خريد و آن را خورد



مادر بزغاله ها گفت: بروید چند تا سنگ بزرگ و سنگین بیاورید.» بچه ها سنگها را آوردند و شکم گرگ را با سنگ پر کردند. مادر بزها با احتیاط شکم گرگ را دوخت. آن قدر خواب گرگ سنگین بود که لای چشمش را هم باز نکرد!

وقتی کار دوخت و دوز تمام شد، بزها از آنجا فرار کردند و پشت يك دیوار بلند پُت شدند. مدتی گذشت، گرگ از خواب بیدار شد. حس کرد شکمش پُر شده است. با خودش گفت: «نمی دانم چرا این قدر شکم سر و صدا می کند. من که شش تا بزغاله زیاده تر نخورده ام! باید آب بخورم تا حالم بهتر شود. بعد برخاست و دنبال يك چشمه گشت. همین که خواست خود را خم کند و آب بخورد، در آب افتاد و غرق شد. بزغاله گگ ها با مادر شان از پشت دیوار بیرون برآمدند و فریاد زدند: «گرگ مرد! گرگ مرد!» و از خوشحالی دور چشمه بالا و پایین می رفتند و با خود عهد نمودند که در آینده بی گفתי مادر مهربان خود را نکنند و بازیگوش و خوش باور نباشند.



چشم بزغاله ها که به گرگ افتاد، از ترس چیغ کشیدند و بسیار زود پنهان شدند؛ اولی زیر میز، دومی در رخت خواب، سومی داخل دیگدان، چهارمی در آشپزخانه، پنجمی در الماری، ششمی زیر يك کاسه، بزرگ و هفتمی در ساعت دیواری پت شدند. گرگ شش تا را پیدا کرد و قُرت کرد. فقط هفتمی را که در ساعت دیواری بود، پیدا نکرد و چون خوب سیر شده بود از آنجا رفت.

کمی بعد، مادر بز به خانه برگشت و از آنچه دید، حیران ماند. دروازه خانه باز بود، میز و چوکی يك طرف افتاده بود. کاسه ها وسط آشپزخانه شکسته بود؛ بالش و لحاف از روی تخت افتاده و خانه تیت و پرک شده بود. بز فریاد زد: «وای خدایا! حتماً گرگ آمده و بزغاله های عزیزم را خورده است.» و شروع کرد به گریه کردن. یکدفعه بزغاله هفتمی از ساعت دیواری بیرون بر آمد و فریاد زد: «مادر جان، یکی از بزغاله هایت هنوز زنده است» و همه چیز را برای مادرش قصه کرد.

گرگ بدبخت، که غذای چرب و نرمی خورده و خسته شده بود، در يك دشت سبز، زیر آفتاب دراز کشیده بود. مادر بزغاله ها که يك بز باهوشی بود، فکر کرد و فکر کرد. و به بزغاله کوچک گفت: «تار، سوزن و قیچی را بردار و دنبال من بیا.»

دو تایی گشتند تا گرگ را پیدا کردند. وقتی به گرگ رسیدند، مادر بز گفت: «بدبخت خوابیده و چطور خُرخرُ هم میکند! شش تا از بچه های مرا خورده و دیگر نمی تواند راه برود. شاید بچه ها هنوز زنده باشند. زود باش قیچی را به من بده می خواهم شکمش را پاره کنم.»

مادر بزها آهسته آهسته شکم گرگ را پاره کرد و دید که گرگ آن قدر عجله کرده که همه بزغاله گگ ها را درست قُرت کرده است. وقتی هوای تازه به بزغاله گگ ها رسید، نفس عمیقی کشیدند و یکی یکی از شکم گرگ بیرون برآمدند. آنها از اینکه از آن زندان تاریک بیرون آمده بودند خوشحال بودند و بالا و پایین می رفتند.

باغ بابر



باغ بابر زیباترین نقطهء
شهر کابل پایتخت
افغانستان است و بی جا
نبود که توجه امپراتور
مغل را به خود جلب
کرد.

ظهیرالدین بابر از همان روز
اول که وارد کابل شد عاشق
این شهر و آب و هوای آن شد.

بابر در تاریخ مشهورش بنام
(بابر نامه) دربارهء شهر کابل
می نویسد: «آب و هوای
آن بسیار گوارا است و اگر
کدام نقطهء دیگری در جهان
مانند آن وجود داشته باشد
تا هنوز شناخته نشده است».

صلح

راز وحدت

بوی جانبخش صفا آید همی
از زمـین و از هوا آید همی
درد ما درمان پذیرا می شود
راز وحدت از وفا آید همی
میشوید غالب ز وحدت بیگمان
این نداء از کبریا آید همی
هر یکی پوزش طلب از دیگری
در برهم بی ریا آید همی
داغ هجران دیدگان در بزم وصل
همچو «بیرنگ» بینوا آید همی
ارسالی: اسماء همت شاگرد صنف
نهم (ب) مکتب البنات المومنات

صلح کلمه ایست که باشنیدن آن هر انسان يك نشاط و فرحت را در خود احساس میکنند. زیرا صلح فضائست که انسان میتواند در آن به فکر آرام امور زندگی خویش را به پیش ببرد پس وقتی آدم آرامش روحی داشت از زندگی لذت میبرد و میتواند به صورت بهتر و خوبتر کار کند چرا که فکر نا آرام انسان را از کار و زندگی خسته میسازد در سال های جنگ اگر میخواستیم از خانه بیرون شویم يك اضطراب و ترس را در خود احساس میکردیم و دوری از مکتب و درس سبب خیلی عقب مانى ها برای ما شده بود و اکنون که باتأمین صلح در کشور برای ما شرایط مساعد گردیده است که به مکتب بیائیم و درس بخوانیم باید خداوند را شکر کنیم و این نعمت بزرگ را کم نگرفته و از آن استفاده اعظمی کنیم.

چون وطن ما روبه انکشاف است و فضای آن مارا به آینده درخشان امیدوار میسازد پس باید این امیدواری را برای همگان بدهیم تا دست به دست هم داده برای ایجاد افغانستان عزیز آزاد و سربلند کار نمائیم.

ارسالی: منیژه حبیبی شاگرد لیسهء نمبر ۱۲ خیرخانهء
مینۀ کابل

ضرب الثمل هـ

۲- آب اگر صد پاره گردد باز با هم آشنا است.

چیست آن مرغ آهنین پیکر

میپرد در هوا ندارد پر.

(۹۶۹۰)

۱- عفو و بخشش خوبی دارد و بدی نه

بدون اجازه

خواهر و برادر صمیمی هستند



و

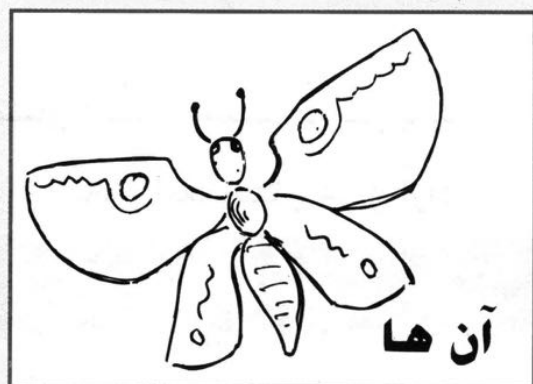


را خوش دارند. اما هیچ وقت بدون اجازه
مادر جان خود آئیس کریم نمی خرنند.



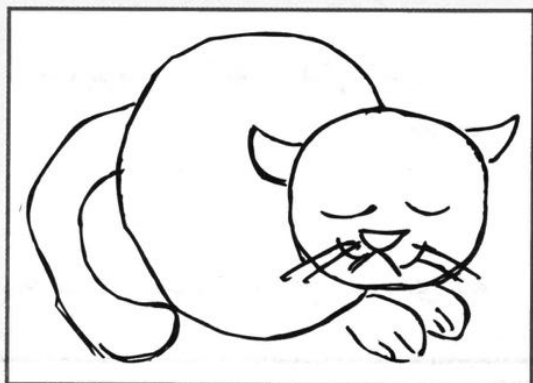
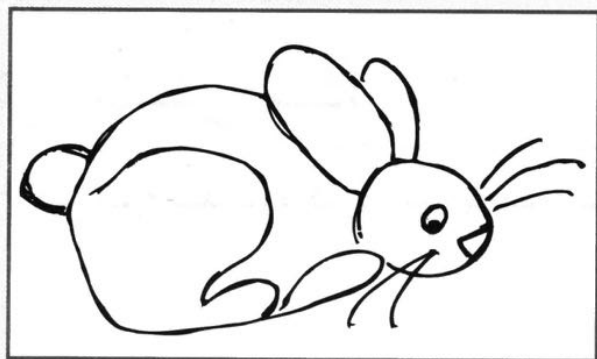
آن ها

هارا آزار نمیدهند و



آن ها

ها را از بته جدا نمی کنند.



را این خواهر و برادر رسم کرده اند.

بیائید انگوله پتنگوله کنیم!

چیستان: سور منگوتی، د میوی دک (۱۱۶)

اطفال عزیز! این بازی شما را با دوستان نزدیک ساخته وقت تان خوش می گذرد.
بازی طوری است که:

اطفال دستهای همدیگر را گرفته به شکل دایره می نشینند و همه باهم میخوانند:

انگوله، پتنگوله

بینی بینی چنگوله

از طرف عربی

(.....) رخشانه.

بدینگونه اطفال به نوبت نام تمام کسانی را که در بازی هستند میگیرند و نام هرکسی که ذکر شد، آن کس باید از جایش ایستاده شود. مثلاً وقتی میگویند: «مدینه رخشانه»: مدینه باید از جایش بلند شود.

بازیکنان خواندن این سرود و ذکر نامهارا تاوقتی ادامه میدهند که تمام بازیکنان ایستاده شوند. وقتی همه کودکان از جا بلند شدند، در حالیکه دستهای همدیگر را گرفته اند، چرخ می زنند و میخوانند:

اکو، کو کو - اکش، کش کش
مه نخود - توکشمش



مأخذ: دنیای کودک

گردآورنده: طیه سهیلا

ناشر: اداره کتابخانه های سیار اریک

پر کلچه، نی در داره نی درچم؟ (بیتی)

چیستان: راست میگوید اما سرچه (بیتی)

گل های ارسالی تان را دسته می کنیم

دوستان همدل و فدردان ما!

گل های دوستی و پیام های محبت آمیز شما را دسته نموده به گلدان این صفحه گذاشته آب زلال و شفاف که پر از سلام های گرم و فراوان ماست به آن می ریزیم. اینک مروارید های به رشته در آورده خویش را به مطالعه بنشینند.



ما را برسان.. دعا می کنیم تا خودت
به خیر داکتر شوی. اینک مطلب
ارسالی ات:

خدمت وطن: در امتحانات سال
۱۳۸۲ ه. ش بسیار زحمت کشیدم
تا در آینده، یک چیزی شوم و به وطن
خدمت کنم. شما هم زحمت بکشید تا
کامیاب شوید.



همکار گرامی ما عزیز احمد (عمرزاده)
شاگرد صنف هفتم لیسهء امانی
کابل!

سلام! نامهء ارسالی رسید از
همکاری ات تشکر موفق و کامیاب
باشی. شعر انتخابی را برای خواننده
گان عزیز هدیه می کنیم، واقعاً
انتخاب مقبول بود. به انتظار نامه های بعدی.

علم آدمیت است

دعوی مکن که برتر از دیگرانی به علم
چون کبر کردی از همه نادانان فرو تری
بار درخت علم ندانم به جزء عمل
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

خواهر گرامی مرجان از لیسهء خیرخانه مینه!

سلام! لطفاً همکاری ات را ادامه بده. از خواندن فکاهی ات
ماهم خندیدیم.

سال گذشته

داکتر: چه تکلیف داری؟

مریض: سال گذشته خو برایتان گفتم.

سمیرا جان اسد همکار و علاقمند رنگین کمان از شهر کابل!

سلام! گرچه فکاهی تکراری است اما باز هم آن را به نشر می
رسانیم. همکاری ات را دوام بده،
تشکر.



تنها خوردن

پدر: او بچه خجالت نمی کشی که
خربوزه را تنها میخوری و به فکر
برادرت نیستی!

پسر: چطور به فکر برادرم نیستم نمی
بینید که زود زود می خورم تا او
نیاید.

همکار گرامی و علاقمند رنگین کمان جمشید جان شاگرد صنف
۸ (ج) لیسهء امانی شهر کابل!

سلام! بسیار خوش شدیم که با دوستان خویش یکجا برای ما
نامه نوشتی. سلام ما را برای هریک عبدالصفیر جان، نظیر احمد
جان، احمد روئین جان، فردوس احمد جان، فهیم جان چرخ و
دیگر دوستان نیز برسان. اینک مطالب ارسالی تان را برگ سبز
گویا به نشر می رسانیم:

چیستان: سرخی دار است، پرده دار است و دانه دار است.

اندرز: از گفتار بیهوده پرهیز کنید.

علاقمند و همکار گرامی ما احمد جاوید جان ولد شایسته خان
شاگرد صنف هفتم دال لیسهء امانی شهر کابل!
سلام! برای نگران صنف تان محترم استاد معروف خان هم سلام

گل های ارسالی تان را دسته می کنیم

اگر به همکاری ات ادامه بدهی خوش می شویم. سلام های گرم
مارا پذیرا شوید.

همکار گرامی و علاقمند رنگین کمان غلام سید ولد غلام سرور
شاگرد صنف ۴ (ب) مکتب هاتفی قریه. کارته. ولسوالی انجیل
ولایت هرات!

سلام! امید داریم صحت و سلامت باشی. نامه ات رسید. انتظار
همکاری های بعدی را داریم اینک شعر ارسالی ات:

چون خدا دارم غمودی، ای خدا!
شکر این لطف کجا سازم ادا
از کرم داد خودک از من وا مگیر
داره دایم در پناه خود مرا

خواهر گرامی سمیه جان وحیدی از ولایت هرات!
سلام! ضرب المثل های بسیار مقبول، فرستاده بودی. نمونه از آن
را به نشر می رسانیم:

- ۱- اگر صبر کنی، غوره حلوا می شود.
- ۲- آشپز که دوتا شد، آش یا شور می شود یا بی نمک

خواهر گرامی سهیلا جان (رحیمی) شاگرد لیسه مولانا هاتفی از
ولایت باستانی هرات!
سلام! از ارسال مطالب مقبولت تشکر. نمونه از آن را انتخاب
نموده به چاپ رسانیدیم:

پنج چیز هیچگاه سیر نمیشود
چشم از دیدن، دهقان از باران، حریص از جمع کردن مال، عاقل
از آموختن علم و من از خواندن رنگین کمان.

همکار گرامی خواجه الیاس الله حبیبی شاگرد صنف چهارم
لیسه مولانا هاتفی ولایت هرات!
سلام! شعر انتخابی شما بسیار مقبول بود. آن را هدیه خوانده
گان عزیز می گردانیم.

اگر بردل گذاری همچو کشتی بار مردم را
به آسانی سفر بر روی دریا می توان کردن

پایان

خواهر گرامی حمیده جان محمد رفیق خان از لیسه نسوان غیر
۱۲ خیرخانه!

سلام! اینک فکاهیات ارسالی. مهربانی نموده همکاری ات را
ادامه بده. صندوق پستی رنگین کمان در خدمت شماست.

ابر

پدر به پسر خود گفت: پسر جان برو بیرون که آسمان ابر است و
یا صاف، پسر می رود و پس از مدتی زیاد بر می گردد، پدر
گفت: پسر جان چرا اینقدر دیر کردی؟ پسرک: پدر جان آنقدر
برف به شدت می بارید که من نتوانستم ببینم که آسمان صاف
است و یا ابر.

بچه چتل

روزی دو مادر در عقب مکتب منتظر بچه های خود بودند، یکی
از آنها رو به دیگری کرده و گفت: من نمی دانم چطور کنم پسر
چین بازی کردن در مکتب بسیار کثیف می شود، مادر دومی
گفت: برو شکر کن که پسر مثل پسر من خود را کثیف نمی
کند من دیروز در بین هفت بچه چتل بسیار به مشکل موفق شدم
تا پسر من را پیدا کنم.

خواهر گرامی حمیرا جان رفیقی!

سلام! فکاهی مقبول ارسالی شما را به نشر می رسانیم. باز هم
برای ما نامه بنویس و مطلب ارسال کن. موفق باشی.

دعای شاگردان

یک سال در یک مملکت خوشک سالی بود تمام مردم دعا میکردند
روزی یک مرد به مرد دیگر گفت: برویم تمام شاگردان مکتب را
بگوئیم تا بدرگاه خداوند (ج) دعا کنند تا خداوند (ج) دعای آنها
را قبول نماید باران کند مرد دومی گفت: اگر دعای شاگردان
مکتب قبول میشد تا حال هیچ معلم نمی بود.

خواهر گرامی ما بنیاجان رسول زاده شاگرد صنف ۵ (ب) لیسه
ملکه جلالی، هرات در نامه خویش می نویسند:

ای که با نامت جهان آغاز شد
نامه من به رنگین کمان باز شد

درخت آرزو

در يك جنگل سرسبز، چند حيوان مهربان زندگي می کردند. آنها سنگ پشت، خرگوش، سگ و زاغ بودند. درجمله درختان جنگل يك درخت بنام درخت آرزو ها بود، روزی يك حيوان ناشناس به جنگل آمد. او به سنگ پشت گفت: تو می توانی پرواز کنی؟ به خرگوش گفت: تو می توانی آبیازی کنی؟ به سگ گفت: تو می توانی به درخت بالا شوی؟ و به زاغ گفت: تو می توانی داخل زمین خانه کلان بسازی؟

فردای آن روز همه حیوانات پیش درخت آرزو ها رفتند و حرفهای آن حیوان ناشناس را به درخت گفتند. درخت آرزو ها به آنها گفت: آن آرزو ها بر آورده نمی شود. چون خداوند به هر کسی يك استعداد و توانائی خاص داده است، زاغ پرواز می کند، خرگوش در زیر زمین خانه می سازد و سگ هم می تواند گاه گاهی آبیازی کند. پس هر کس را خداوند (ج) برای کاری آفریده است که باید به آن قناعت کنند و زندگي خود را خوش و خرم بگذرانند.

پایان

وخت سرلازردی

خپل وطنه گل وطنه

مساحت افغانستان

کشور اسلامی افغانستان که تقریباً در وسط
آسیا قرار دارد یک کشور کو هستان می باشد و چهار -
طرف آن خشک است . مساحت آن ۶۵۲۳۱۵ کیلومتر
مربع می باشد

نزدیکترین بندر بکری به کشور ما بندر کراچی می باشد
از کابل ۱۶۳۳ کیلومتر فاصله دارد .

نزدیک
ترین
بندر
بحری

دریای آمو

دریای آمو بزرگترین دریای افغانستان
است که ۲۵۰۰ کیلومتر طول دارد .

کوهستان

این حصه تمام مساحت افغانستان را کوهستان
تشکیل داده است .

چهل های افغانستان

هامون سیستان ، هامون هلمند ، هامون پورک ، هامون جباري
چهل زدرکول ، چهل چمقین ، چهل شیوا ، آب استاده غزنی

آب و هوا :

افغانستان غزنی دارای آب و هوای معتدل می باشد .
یعنی نه بسیار گرم و نه بسیار سرد است .

در تمام کوره زمین زیاده تر از پنج ملیارد نفر زندگی میکند .

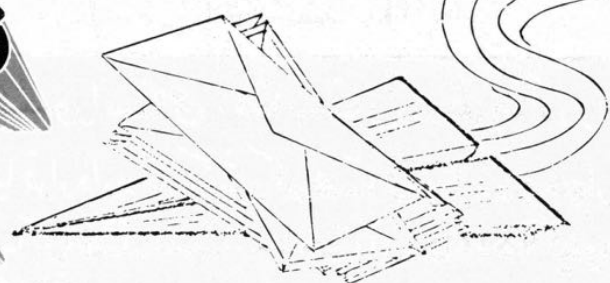
نامه‌ات رسید

نامه‌ات رسید!

نامه‌ات رسید!

رسید!

نامه‌ات رسید!



از دوستانیکه برای ما نامه و مطلب فرستاده اند نام برده و اظهار ممنونیت می نمائیم.

از لیسهء ملکه جلالی هرات:

فرباجان عبدالعلی صنف چهارم، راضیه جان ایوبی صنف هفتم، لیلماجان ابراهیمی فرزند حاجی محمود خان از ناحیه دهم صنف پنجم الف، شیلان مبارز صنف ششم، راضیه جان بنت نوروز علی، سمیه جان صنف پنجم، بهاره جان حکیم خان صنف پنجم، ساغر جان تاجیک و سونیا جان قاضی زاده صنف پنجم دال، سهیلا جان مبارز، فاطمه جان حبیب الله متعلم صنف چهارم، پروانه جان شهر، نرگس جان اکبریان متعلم صنف چهارم، انیتا جان محمدی، جاهده جان محمدی، سوریه جان محمدی و سعیده جان محمدی متعلمین صنف چهارم، شکیلا جان بنت حاجی نور محمد متعلم صنف دوم، فوزیه جان حبیبی صنف پنجم، سعیده جان بنت عبدالوحد متعلم صنف چهارم، زینب جان بنت محمد طاهر حقاف، محبوبه جان براتی متعلم صنف چهارم، افسانه جان ملکی، مرضیه جان متعلم صنف پنجم محبوبه هروی، مرجان جان، سویتا جان بشر دوست، نیکی جان، فرشته جان بنت عبدالظاهر متعلم صنف دوم، سمیه جان متعلم صنف پنجم، نیلوفر جان بنت غلام غوث متعلم صنف چهارم، نصیره جان متعلم صنف دوم، شکریه جان متعلم صنف دوم، بنفشه جان، فریده جان ابراهیمی، لیلما جان متعلم صنف دوم، فرزانه جان و افسانه جان متعلمین صنف دوم، بی بی گل جان سلطانی جان و فرشته جان یعقوبی شاگردان صنف چهارم، فاطمه جان نبی پور، شکیلا جان شاگرد صنف دوم الف، ساغر جان قاضی زاده، زهرا جان پوپل، سمیه جان عظیمی شاگرد صنف سوم، مرجان جان عبدالرحیم خان، مریم جان فیض صنف ششم (ب)، میاگل جان شاگرد صنف دوم، خدیجه جان شاگرد صنف چهارم (ن)، فرحناز جان ابراهیمی، مهناز جان امیری شاگرد صنف سوم (ه)، فرزانه جان شاگرد صنف دوم (گ)، صفیه جان صفا، رویال جان جدید، سالز جان حکیمی، جمیله جان کوچک شاگرد صنف دوم (ج)، یاسمین جان اسماعیلی شاگرد صنف چهارم، سمیه جان عظیمی شاگرد صنف سوم.

از لیسهء محبوبه هروی ولایت هرات:

سمیه جان بنت رجب علی، ثریا جان بنت عبدالرشید، هماجان بنت رحمان، انیتاجان بنت عزیز احمد، فرانگیز جان اخوان، ضیاگل شاه محمد و ممتازجان عبدالصمد متعلمین صنف پنجم (ز)، نظیفه جان

خطیبی متعلم صنف هشتم، بنفشه جان حبیبی، فاطمه جان سروری، انیتاجان یوسفی، جاهدجان غفوری، روماجان، نجیب الله جان، لطیفه جان حیدری، سهیلا جان صدیقی متعلم صنف نهم (با)، فرباجان متعلم صنف پنجم (ی)، هاید جان همتیان، سمیه جان نبی زاده، انیتا جان موزی، الحام جان کاله زاده، شگوفه جان برومند متعلم صنف هشتم، زهرا جان جلیس، رحیمه جان متعلم صنف پنجم، فائقه همدنی متعلم صنف ششم، ریتا جان فروغ متعلم صنف پنجم، عبدالغنی جان اکبری، وینوس جان تیموری، سونیا جان نیازی متعلم صنف هفتم، انیتا جان بنت حاجی فضل احمد متعلم صنف ششم، غلام قیس جان اکبری متعلم صنف دوم لیسه خواجه محمد تاک، عبدالنواب جان محمدی متعلم صنف هفتم.

شاگردان لیسهء مهری ولایت هرات که رسم های مقبول و زیبا فرستاده اند:

فرهناز جان، میناجان اختری صنف پنجم (ی)، یلدا جان، لطیفه جان، سیما جان، تمناجان میرگن متعلم صنف هفتم (ج)، اسما جان نبی زاده صنف دوم.

از لیسهء مولانا هاتفی ولایت هرات:

نازنین حبیب الله جان صنف پنجم (الف)، عزیزالله جان نامدار از صنف چهارم (ه)، لائق احمد جان از صنف پنجم (الف)، فردین جان محمدی وساعر جان روفی شاگردان صنف ششم، احمد سعید حاجی قربان از کارته علیای مدرسه هاتفی، احمد سورج جان ولد خیرمحمد شاگرد صنف چهارم الف، فرهاد جان، منصور جان نوری، دل آقا جان سروری شاگرد صنف ششم، سیدجان از صنف دوم، امیدجان ولد مومن شاگرد صنف چهارم، سوسن جان سروری صنف ششم (ج)، گلشن عزیزالرحمن جان صنف ششم، لیلاجان و عبدالله جان شاگرد صنف چهارم الف حمیدالله جان مجددی شاگرد صنف چهارم (ه).

علاقه مندان رنگین کمان محبوب شما نامه های خود را در صندوق پستی رنگین کمان که در مکاتب ایشان گذاشته شده انداخته اند. نامه ها بوسیلهء نمایندهء بنیاد انکشافی سنائی SDF در ولایت هرات برای دیپارتمنت نشرات رسید که از او سپاس فراوان داریم.

سوال و جواب

سوال : درخت را چرا فلتر طبیعت می گویند ؟
جواب :
زیرا درخت گرد و خاک را در خود رسوب
دارد و باعث تصفیه هوا از آلودگی می گردد .

سوال : چرا درخت را
(شریان سبز) می نامند ؟
جواب : درخت درجه حرارت
را کم ساخته و رطوبت نباتی
را ۱۰٪ زیادی می سازد . از این
سبب بنام شریان سبز یاد می گردد .

سوال : اگر درختان جنگلی قطع شود
چه واقع می گردد ؟

جواب :
باقطع شدن درخت ها باران
مستقیماً به زمین می بارد و سبب آمدن -
سیلاب ها و از بین رفتن خاک روی آن می گردد .

ماین



سخن باصفا

طفلكان نازنين خوشنوا
 يك سخن گويم شما را باصفا
 وقت بازی سوی کوه و باغ و دشت
 هر کجا رفتید بهر سیر و گشت
 فکر بر سر، پای بگذارید هان
 پیش پای خویش هوشدارید هان
 يك بلایی در زمین پیدا شده
 باعث مرگ و مصیبت ها شده
 انفجارش مرگ میآورد پدید
 لعنت حق باد بر جنس پلیید
 نام منحوسش بگویم بهر تان
 ماین باشد دور باد از دست تان
 ارسالی: نصیر احمد احمدی متعلم صنف سوم،

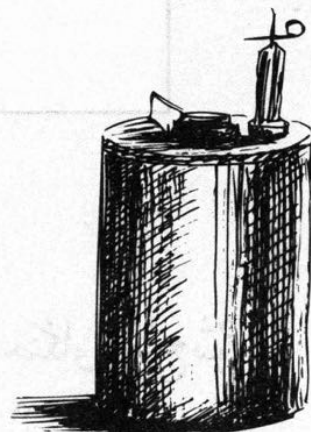
مدرسه مولانا هاتفی ولایت هرات

دشمن صحت و سلامتی و پیشرفت

موجودیت ملیونها ماین به بحران اقتصادی و اجتماعی کشور
 جنگ زده ما افزوده و انفجار ماین در هر ساعت، فاجعه یی را در
 کنج و کنار مملکت بیمار می آورد و خسارات زیادی از خود بر
 جامیگذارد.

موجودیت ماینها سبب:

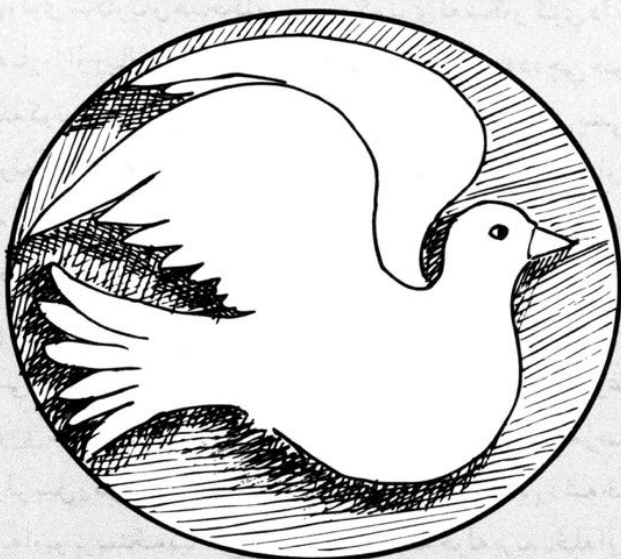
- * کشته و زخمی شدن کودکان، جوانان و پیرمردان میگردد.
- * باز سازی کشور ما را به موانع و مشکلات دچار میسازد.
- * از عودت مهاجرین به کشور و از جا به جایی آنها در مناطق مسکونی شهر ها و دهات میکاهد.
- * زمین های زراعتی لامزروع و بی حاصل باقی میماند و به حفظ محیط زیست صدمه میرسد.
- * حیوانات از قبیل بز، گوسفند، گاو و جانوران وحشی تلف میشوند.
- * فعالیت های اقتصادی و پیشرفت کشور به موانع دچار میگردد.



ماین بین اطفال و کلان سالان فرق نمی گذارد. گذاشتن ماین
 مداخله و تجاوز صریح بر حقوق بشر است. ماین يك مصیبت
 بشری است. بیائید ماین ها را از بین ببریم.



سپینه کوتره



دیره نیکمرغه یم چې په داسې خبر او سپیره خور کښې په خوندور او مزه ناک ښکار را پښه شومه؛ زیاته به یې کړه؛ دا نن شپه به په مور په خپل غار کښې خومره هوسا او خوشاله تیره سي. که دا کوتره په لاس نه وای راغلي نو مجبور وو چې شپه مو په لوړه سبا کړي وای. حيله گرې گیدرې له ځان سره په زړه کښې دغه ډول د خوښۍ او غرور نه ډکې خبرې کولې. د کوترې نیم ځان د گیدرې په خولې کښې و دا چې د کوترې اجل نه و راغلی او خو ورځې نورې یې په نړۍ کښې اوبه او خواړه پاتې وو ژر یې په زړه کښې تیر شول راشه دغې خړې او ورې گیدرې ته دوکه ورکړه اووېې غولوه او خپل ځان یې له شر نه وژغوره نو کیدرې ته یې په خوره لهجه وویل: که رښتیا در ته ووايم په ټولو لویو او وړو ځناورو کښې گیدرې پر ما گرانه ده. د گیدرې هوښیاري او ښکلا مې خوښیږي، زه له خو ورځو راهیسې ناروغه یمه تا په خپلو سترگو ولیدل کله چې د نورو کوترو پر تا سترگې ولگیدلې ټولې ستا له ویرې له خوړ نه والټلې او دا ځکه چې د هغوی له تاسره مېنه نشته؛ زه چې له تاسره مېنه لرم. ستا راتلو ته مې لارې څارلې. سپینې ناروغې کوترې خپلې خبرې اوردې کړې: زه هسې هم ناروغه یم، د ناروغتیا له لاسه مرمه، ښه شو چې ته راغلي او ومې خوړې، دا چې زه خوشې خاورې شم او یا مې چينجي وخوري ښه او غوره داده چې ته مې وخوړې خو زما یوه

یوه ورځ چې د پسرلي د ښکلی موسم شپې او ورځې وې او هرې خواته تازه هوا او خوړې ورمې او نغمې چلیدلې، د لوی کلي نه لږ وړاندې په لوی خور کښې د مني اوبه په څپو، څپو او خوند، خوند په شور او زور بهیدلې. د خور په دواړو خواوو کښې لوی، لوی او رانده کتونه او غټې، غټې تیرې ځای پر ځای شوې وې چې د خور طبیعي ښکلا او ښایست یې نور هم زیات کړی و. د دغو کتو او تیرو له پاسه تورې، برگې، شنې، نصواري او سپینې کوترې خوړې ورې ناستې وې د خوړ د اوبو له خوړ او شور سره یو ځای یې غومبر کاوه او په خوړو او زړه وړونکو سندرو د خوړ د څپانده او د رنو اوبو د نندارې او د خپل آزاد ژوند ستاینه یې کوله او د پسرلي ښکلی او رنگین طبیعت یې لمانځه. د دغو کوترو په سیل کښې یوه ښکلی سپینه کوتره یو څه ناڅه ناروغه وه د خوړ د یو کت د پاسه ناسته وه او سر یې په وزرونو کښې ایښې و د دغې ښکلي ناروغې کوترې له خولې نه د غومبر او سندرو پر ځای نري نري زکیر وي پورته کیدل. په داسې حال کښې چې د لوړ مازیگر وړانگو خپل وزرونه د څپانده اورنو اوبو لپاسه غوړولي وو له ورايه یوه خړه گیدرې ښکاره شوه. گیدرې غوښتل چې په ډیر مکرورو، وروځان کوترو ته را نژدې کړي په یوې اویاد ووباندې ټوپ کړي و یې نیسي او خپلو بچيو ته یې خپل غار ته له ځان سره یوسي. د کوترو چې پر خړې گیدرې سترگې ولگیدلې نو ټولې د حيله گرې گیدرې په شوم او بدنیت پوه شوې ژر د خوړ نه والوتې او په هوا کښې یې امیلونه جوړ کړل او لاندې یې حيله گرې او ورې گیدرې ته په کرکه راوکتل.

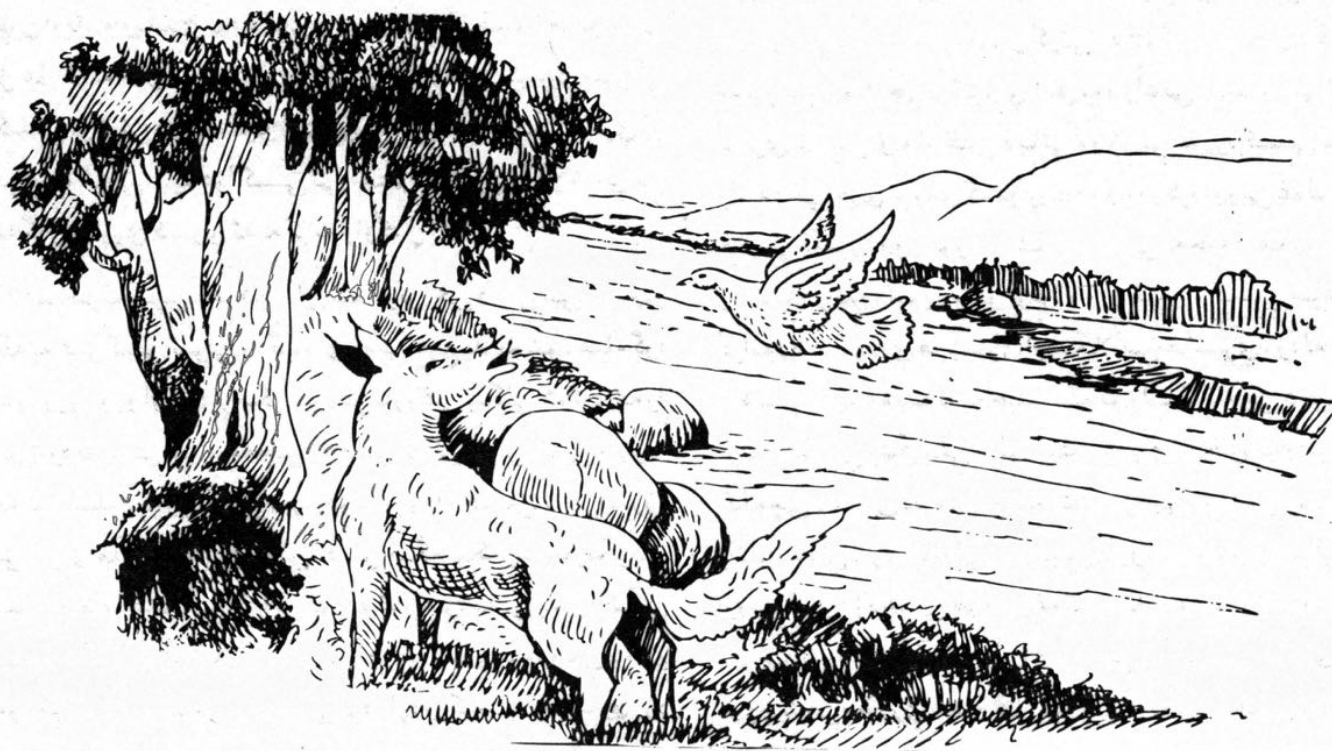
له بده مرغه سپینه ښکلی ناروغه کوتره چې د ناروغۍ دردونو کلکه په غیر کښې نیولې وه گیدرې ته یې هیڅ پام نه شو. هیله گره گیدرې ورو، ورو او په ډیر مکر سپینې ناروغې ښکلي کوترې ته را نژدې شوه ټوپ یې کړ او هغه یې په خپلې ناولې خولې کښې ونيوله حيله گره گیدرې په زړه کښې دیره خوشاله وه له خوښۍ نه یې په زړه کښې گوړې ماتولې او ویل به یې: دا نن څنگه نیکمرغه مازیگر دی نصیب په څه بختور ښکار واړولم. له ځان سره به یې په زړه کښې تیر شول د کوترې غوښه ډیرد خوړده او مزد ناک وي څه ژوندی به یې خپلو بچیانو ته بوسم هر یو ته به یې لږه، لږه ورکړم. په رښتیا چې زه

د سترگو لاندې مې ونیسه چې زما د الوتلو ویرې له زړه نه ووژي،
زه ناروغه يم، د الوتلو توان او وس نه لرم.

گیدرې د سپینې ناروغې او ښکلې کوترې دغه خوږې او غوړې
خبرې ومنلې ژرد خوږ رڼو او بوته ورنژدې شوه، کوتره یې په خپل
مخکې کښینوله او د سپینې کوترې له وینا سره یې د خپلې خولې په
پریمنځلو لاس پورې کړ، سپینې کوترې بیا هم له چالاکی او
هوښیاری نه کار واخیست او حيله گرې گیدرې ته یې وویل: ددی
لپاره چې ډیره نیکمرغي او پوره ثواب دې په برخه شي او زما غوښه
درته د تبرک نښه او ټوټه وگرځي نو ټول شونډک دې تر سترگو
پورې په دغو رڼو او بو کښې ورښکته کړه دا اوبه هم د یوې بزرګې
چینې اوبه دي ستا په نیمکمرغه کولو کښې له تاسره مرسته کوي د
گیدرې له دماغ نه هوښیاري و تنبیتېده د کوترې له سپارښتنې سره
سم یې خپل شونډک تر سترگو پورې په اوبو کښې ننه ویسته،
سپینې کوترې له دغه وخت او فرصت نه استفاده وکړه د گیدرې په
سترگو کښې اوبه ننوتې سپینه کوتره یې له یاده ووته، سپینې
کوترې خپل وزرونه خواره کړل، والوته او پر گیدرې یې غبر وکړ د
چاچې خوله او لاسونه د نورو په وینو سره وي هغه هیڅکله نه
پاکيږي، سپینې کوترې خپل ځان نورو کوترو ته ورساوه، ناروغي
یې هیره شوه، گیدرې د اوبو په غاړه حیرانه ولاړه وه، کوترې او خپل
ځانته په غوسه وه اوبو ته به یې وکتل خپله خبره به ورته تر سترگو
شوه په زړه کښې به یې تیره شول هسې خلک وايي چې ګډه
هوښیاره او ځیرکه ده.

پای

خبره ومنه او عمل پرې وکړه ستا پکښې ګټه او خیر دی ګېډرې چوپه
خوله وه او له دې ویرې یې خوله نه بیرته کوله چې سپینه کوتره یې له
خولې نه وانه لوزي د سر په ښورولو یې ترې د خیر او ګټې د خبرې
پوښتنه وکړه: سپینې کوترې زیاته کړه زه په یوې بزرګې او ستا
کورنۍ پورې تړلې او اړه لرم. تا ته به هم د دې خبرې پته وي چې
لوي، لوی ښکاريان هیڅکله سپینې کوترې نه ښکار کوي دا کار
ورته ناروا او وبال ښکارېږي دا ډیره مشهوره خبره ده چې څوک
سپینه کوتره ښکار کړي یا په دواړو سترگو رندېږي او یا بې پښې او
لاسونه گوزن وي او شلیږي او په دغسې نورو ډول، ډول کړاوونو
اخته کیږي. زه دانه وایم چې ته گوندې ما مه خوره زما په خوړلو ستا
غاړه نه بندېږي، زما خوړول او ښکارول تا ته روادې تا ته زما خوړل
هیڅ ډول زیان او تاوان نه رسوي، ځکه چې زه ناروغه يم د جوړېدو
تمه مې نشته خوشي چې خاورې شم او یا مې پیشو او کارغان
و خوړي ښه داده چې ته مې و خوړې مخکښې له دې چې ته زما په
خوړلو پیل وکړې یو ځل د دغه خوړو هغو رڼو اوبو ته لاړه شه خوله
دې په اوبو پریمنځه بیا مې وخوړه که تا خپله خوله پریمنځله او بیا
دې زه و خوړمه نو خوله به دې خوره او بختوره شي په راتلونکي
وخت کښې چې ته هر شی خوړې د شاتو غوندې به در باندې خوړ
لگي. او بده ورغ به بېله ښکاره در باندې نه تیرېږي. خوا مخوا به
دې د بوشي ښکارول په برخه کیږي. سپینې کوترې گیدرې ته دا هم
ووېل: کله چې ته خپله خوله پریمنځې ما خپلې مخې ته کښینوه او



سرمدی، خرمی و بیاضی، وزبده

نامدارانیکه نباید فراموش شوند

استاد بیتاب
۱۲۷ - ۱۳۴۷ هـ ش

مکتب

محمد استاد عبدالحق بیتاب عالم، فاضل و لایب
محبوب کشور. پسر ملا عبد الاحد عطاری باشد عمر
شریف شان در خدمت معارف و اولاد وطن
گذشتانده و رتبه آفتنی ری بودند از طرف یونستون
کمال اخذ نموده بودند آثار ارزشمندشان در قالب شعر و شعریه
یادگار مانده است. روحشان شاد.

امن است و امان به کار مکتب
بیرون مرد از حصار مکتب
ذلت زجهان دگر نه بینی
ای یافته اعتبار مکتب
با طفل سرکش شد روانه
باز این دل بقدر مکتب
یارب نرود ز یاد هرگز
هر چیز یادگار مکتب
از: شاعر گرانایه عبدالحق مستغنی

غلام سرور دهمقان
۱۲۹۸ - ۱۳۶۲ هـ ش

این شاعر، خطاط و عارف گرانایه پسر میرزا محمد
اعظم در دهه بوری کمال سکونت
داشتند، کارهای اداری دولتی را نیز انجام داده اند
دیوان اشعارشان بنام (مزرعه دهقان) چاپ شده
است. جنت جایشان باد.

عبدالحق مستغنی
۱۲۵۷ - ۱۳۵۷ هـ ش

پسر ملا رمضان و از سخنوران چهره دست زمان
امیر حبیب خان به زبان فارسی و پشتو شعری
سرود و آثار زیادی از خود بجا مانده. روحشان شاد.



زیر پایه آئینه ده

علاقه‌مندان عزیز مجله ما در کشور کانادا میتوانند از آدرس ذیل مجله رنگین کمان را بدست بیاورند:

Kabul Farm Supermarket, 55B Beverly Hills Drive, Toronto, CANADA Tel: (416) 245-7679

Standard Chartered Bank

35 Shahrah-e- Qaid-e-Azam Peshawar, Pakistan

Sanayee Development Foundation (SDF)

Account : in Rs. 01779842301 in US\$: 01779843162

آدرس بانکی:

لطفاً کارت اشتراك را خانه پُری نموده و آن را با پول تعیین شده به آدرس های ما بفرستید.

آدرس تان را مکمل، دقیق و خوانا بنویسید.

باشندگان شهر پشاور جهت تکمیل مراحل شخصاً با اداره مجله در تماس شوند.

کسانیکه در خارج از شهر پشاور زندگی می کنند لطفاً پول خود را به آدرس بانکی داده شده ارسال و رسید

آنها با کارت اشتراك به آدرس پستی مجله بفرستند.

حق الاشتراك مجله رنگین کمان

اشترك ۳ ماهه	اشترك ۶ ماهه	اشترك سالانه	در داخل کشور :
۲۴ افغانی	۴۸ افغانی	۹۶ افغانی	شاگردان مكاتب
۴۸ افغانی	۹۶ افغانی	۱۹۲ افغانی	موسسات، ادارات دولتی و افراد
			قیمت يك شماره برای شاگردان مكاتب ۸ افغانی و برای موسسات و افراد ۱۰ افغانی
			در پاکستان :
۳۰ روپيه پاکستانی	۶۰ روپيه پاکستانی	۱۲۰ روپيه پاکستانی	شاگردان مكاتب يك شماره (۱۰ روپيه)
۶۰ روپيه پاکستانی	۱۲۰ روپيه پاکستانی	۲۴۰ روپيه پاکستانی	موسسات، ادارات دولتی و افراد (۲۰ روپيه)
۴۰ روپيه پاکستانی	۹۰ روپيه پاکستانی	۱۸۰ روپيه پاکستانی	داخل پاکستان از طریق پستی (شاگردان مكاتب)...
۱۲۰ روپيه پاکستانی	۲۴۰ روپيه پاکستانی	۴۸۰ روپيه پاکستانی	داخل پاکستان از طریق پستی (موسسات).....
۱۰ دالر امریکایی	۲۰ دالر امریکایی	۴۰ دالر امریکایی	کشور های آسیایی
۱۵ دالر امریکایی	۳۰ دالر امریکایی	۶۰ دالر امریکایی	کشور های اروپایی، امریکایی، استرالیایی و آفریقایی

لطفاً این آدرس ها را باخاطر بسپارید!

آدرس دفتر کابل : کوچه جرمین کلب، چاراهی حاجی یعقوب، شهرنو. تلیفون: ۳۲۴۷۴

آدرس دفتر هرات : باغچه شغال، جاده مخابرات، شهرهرات تلیفون: ۲۲۲۶۲۷

آدرس دفتر پشاور :

۱. بنیاد انکشافی سنائی	۲. کورس عالی لسان انگلیسی کابل	۳. مکتب ابتدائیه سعديه یا کورس
(انستیتیوت تعلیمی و آموزشی سنائی)	سنتر اورکزی پیلازه، یونیورسیتی	لسان انگلیسی کابل سنتر بخش
یونیورسیتی تاون، رحمان بابا رود، پشاور پاکستان	تاون چوک پشاور، پاکستان	انات آبدره رود عقب مرکز
تلیفون: ۹۲-۹۱-۸۴۲۱۶۵	تلیفون: ۹۲-۹۱-۸۴۲۱۵۵	فرهنگی اسلامی افغانستان.

G.P.O Box # 73 F-10-A

تلیفون: ۹۲-۹۱-۸۴۲۱۶۵

اسم و تخلص :

آدرس مکمل :

چگونه میخواهید مجله را بدست آرید؟

۱ - خود تان از اداره مجله آنها تسلیم میشوید؟

۲ - به اداره مکتب تان ارسال گردد؟

۳ - از طریق پست ؟

۴ - توسط شخص ارتباطی ؟

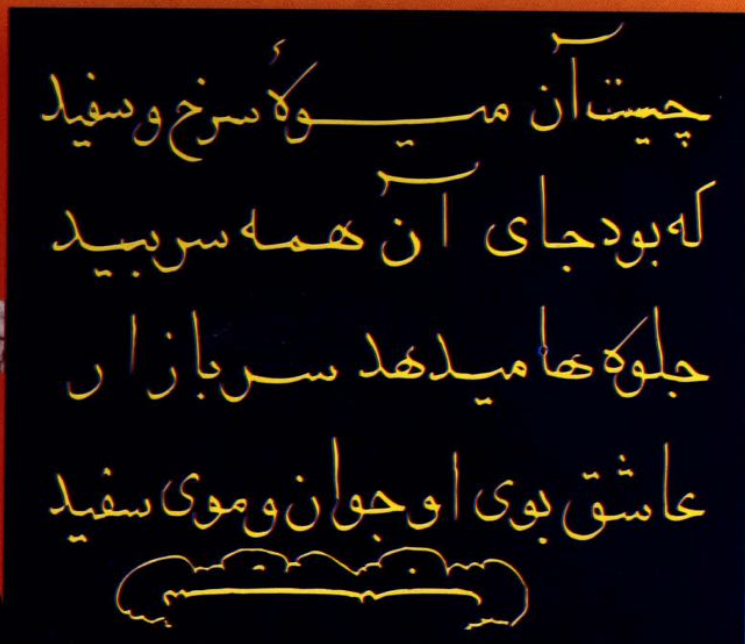
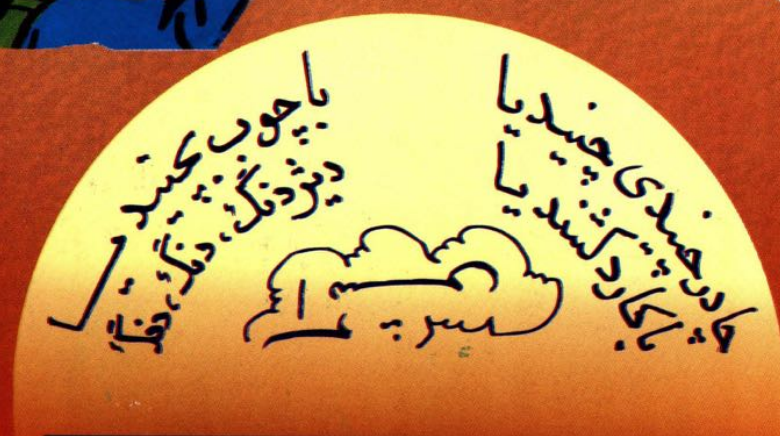
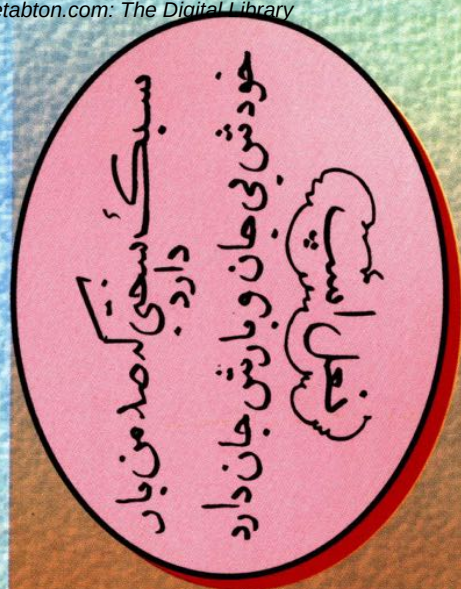
کارت

اشترك

مجله رنگین

کمان





زنگنه‌ها و خاله برکت

یک روز دیگر نبود در زیر این گنبد کبود یک خاله برکت بود.
این خاله برکت صورتش مثل ماه روشن و دلش پر از خوبی
و مهربانی بود. خاله برکت به چادر دست ماه
دو پر سفید نقره‌ای داشت. او با پریش
در آسمان پروازی کرد، از این ستاره به آن ستاره می‌رفت
و به هر جا که دلش می‌خواست می‌نشست.
یک شب خاله برکت بالای ستاره خودش نشسته بود که صدای گریه اطفال

را از زمین شنید. اطفال گریان می‌کردند که چرا پدر و مادر کلانهایشان در زمین
با یکدیگر جنگ می‌کنند، چرا آنان با هم یکجایی نمی‌شوند، چرا خانه‌های یکدیگر را خراب می‌کنند، چرا کتب‌ها را از زمین می‌برند.
خاله برکت وقتی صدای اطفال زمین را شنید بسیار جگرخون شد. پیش خود فکر کرد که باید به اطفال زمین کمک کند تا آنان بتوانند به
مکتب بروند و در اوقات بیکاری تفریح و ساعت تیری کنند. خاله برکت هفت روز و هفت شب کار کرد. روزها آفتاب را جمع می‌کرد
و شب به مهتاب را. بعد تارهای آفتاب و مهتاب را گرفت و رفت بالای ستاره‌اش نشست و هفت روز کار کرد. تارهای آفتاب و مهتاب را
با هم بافت و یک توت پاره پاره سفید درست کرد. آن روز که روز هفتم بود باران می‌بارید، خاله برکت پاره پاره سفید را برداشت و پرواز کرد و رفت تا به چشمه
آب سفید رسید. پاره پاره آفتاب و مهتاب را داخل چشمه انداخت و آن را نشست. کم‌کم باران ایستاد می‌شد. خاله برکت خندید و زنگنه‌ها را میان
آسمان و زمین پل زد. خاله برکت پاره پاره آفتاب و مهتاب را روی زنگنه‌ها انداخت تا خشک شود. زنگنه‌ها که از خاله برکت پرسید که این پاره پاره برای
چه است؟ خاله برکت گفت: این پاره پاره سفید برای اطفال زمین است زنگنه‌ها را گفت: آیا می‌توانم این پاره پاره را برای اطفال ببرم؟ خاله برکت گفت:
چرا نه؟ اما به اطفال بگو که این پاره پاره را خاله برکت روان کرده شاعرینان کلمه صبح را با رنگ بند در آن نوشته که می‌دیده پدر و مادر کلان‌های خود تحفه بدهید مادر و پدر در زمین جنگ

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library